

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه
دوره چهارم و یکم • بهمن ۱۴۰۱ • شماره پیاپی ۳۲۶ • ۴۸ صفحه

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

نوجوان



ماه ماندگار پیروزی

داستان ذهن زیبا
چوب کاری
پله پله با ورزش





تا ابد از آغاز

یارب تو را سیاس جهان آفریده‌ای
 اندیشه‌ای فراتر از آن آفریده‌ای
 ساعت، دقیقه، ثانیه، دم داده‌ای به ما
 ما را مجال و وقت و زمان آفریده‌ای
 هر صبح در تنفس نور و نسیم و یاد
 حی علی الصلوة و اذان آفریده‌ای
 تا قدر دان لطف تو باشیم، ای کریم
 شب‌های قدر در رمضان آفریده‌ای
 تا مهربان شویم به ما قلب داده‌ای
 تا گفت‌وگو کنیم، زبان آفریده‌ای
 از بهترین عالم، از آغاز تا ابد
 رحمت برای عالمیان آفریده‌ای

محمدحسن حسینی

خانواده مجلات رشد همه

تلاش خود را کرده است تا این مجله در

دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه

کودکان و نوجوانان مبین عزیز اسلامی مان

امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت:
۲۲۰۰۰ ریال

نوجوان

رشد

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهنامه آموزشی - تربیتی
فرهنگی و اجتماعی
دورهٔ چهل و یکم • بهمن ۱۴۰۱
شمارهٔ پی‌درپی ۳۲۶ • ۴۸ صفحه

سرزمین غرور آفرین

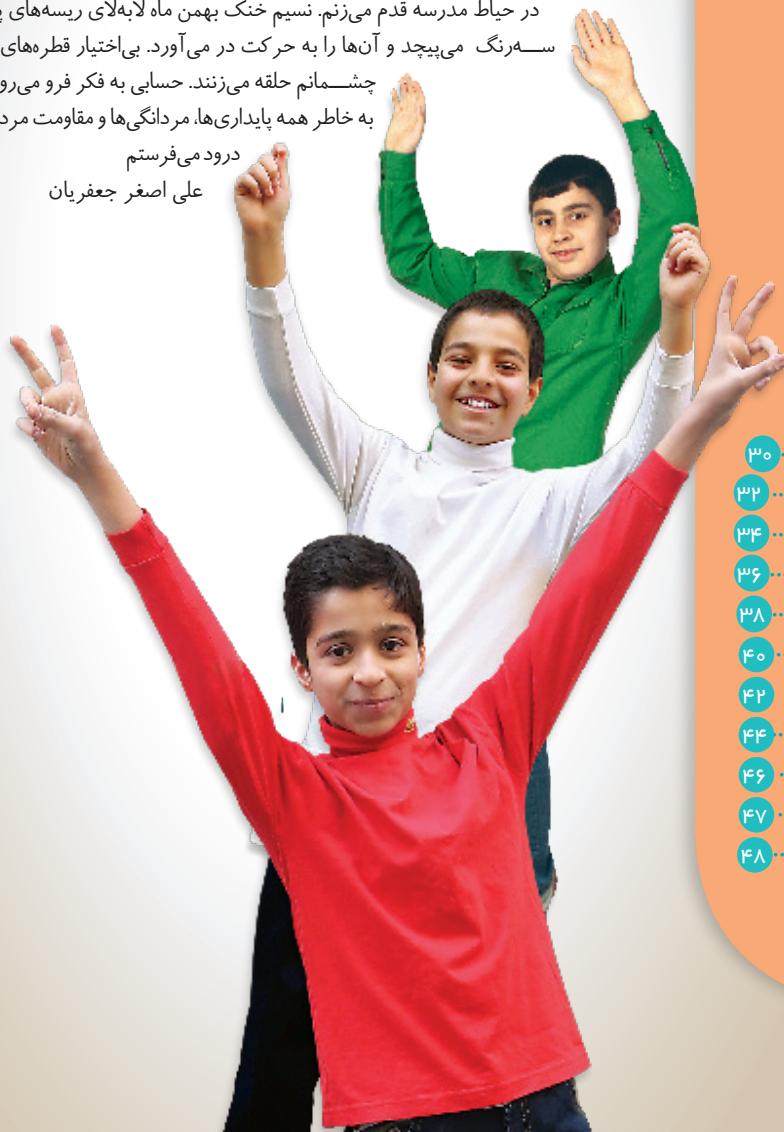
کلاس‌ها و راهروهای مدرسه را برای چهل و چهارمین بار به منظور برگزاری سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به کمک بچه‌های مدرسه چراغانی کرده‌ایم. یک تولد پرچم سه رنگ زیبایی را هم به بهترین قنادی شهر سفارش داده‌ایم تا در کنار هم کلاسی‌ها، جشن باشکوهی برای راه بیندازیم و حسایی کیف کنیم.

حالا که تقویم آن سال‌ها را ورق می‌زنم و اتفاق‌ها و حادثه‌های سال ۱۳۵۷ تا حالا را مرور می‌کنم، حسایی دلم برایت می‌سوزد. وای که در این ۴۴ سال چه‌ها بر تو نرفته است. شیطان بزرگ و نوحه‌هایش هر کاری که از دستشان برمی‌آمده است، انجام داده‌اند تا قامت رعنا تو را سرنگون کنند. کودتا، جنگ داخلی، هشت سال جنگ تحمیلی، سال‌ها تحریم‌های نامردانه، تحریم دارو و غذا، تحریم انرژی، طوفان تهاجم فرهنگی با صدها ماهواره، کتاب، مجله و وبگاه، راهزنی‌های دریایی، حمله‌های نظامی و ... همه و همه شکست خورده‌اند و خدا را شکر تو همچنان مثل کوه ایستاده‌ای و روز به روز قوی‌تر می‌شوی. درود می‌فرستم به مردم سرزمینم؛ به شهدای کشورم که با توکل به خدا و ایستادگی‌شان تمام نقشه‌های دشمن را نقش بر آب کردند.

در حیاط مدرسه قدم می‌زنم. نسیم خنک بهمن ماه لابه‌لای ریشه‌های پرچم‌های سه‌رنگ می‌پیچد و آن‌ها را به حرکت در می‌آورد. بی‌اختیار قطره‌های اشک در چشمانم حلقه می‌زنند. حسایی به فکر فرو می‌روم. در دلم به خاطر همه پایداری‌ها، مردانگی‌ها و مقاومت مردم کشورم

درود می‌فرستم

علی اصغر جعفریان



- ۱ سرزمین غرور آفرین
- ۲ ما توانستیم
- ۴ خانهٔ دایی ستار
- ۸ دختری در کنار گل‌های باغچه
- ۱۰ بهترین بابای دنیا
- ۱۲ چشم‌ها باز لطفاً
- ۱۴ علمدار کمیل!
- ۱۶ چوب‌کاری
- ۱۸ موزه‌ای برای مشتاقان
- ۲۰ دوعدد نان

کش مکش

- ۲۱ هنر توصیه برای والدین
- ۲۲ شلخ‌بازی
- ۲۳ تنبلانه!
- ۲۴ در احوال عالی‌بندی
- ۲۵ آفرین دروغ
- ۲۶ نقطهٔ پوش

- ۲۷ جدول
- ۲۸ چوب‌های منقوش
- ۲۹ جاوا یا جاوا اسکریپت
- ۳۰ داستان ذهن زیبا
- ۳۲ خواندن تصویر
- ۳۴ نرمش ذهن
- ۳۶ اینجا زایشگاه ستارگان است!
- ۳۸ پله پله با ورزش
- ۴۰ فقط چهل شب
- ۴۲ ماه ماندگار پیروزی
- ۴۴ خون سرد باش
- ۴۶ آتش دوغ
- ۴۷ پولکی‌کنجیدی
- ۴۸ هدیهٔ آقا بزرگ

مجید عمیق

ره آورد

ما توانستیم

دومین دستاورد انقلاب اسلامی «استقلال» بود که هر ایرانی آرزویش را داشت. حتی شاه هم اختیار تصمیم گیری در امور کشور را نداشت و نوکری بیگانگان، به ویژه آمریکا را می کرد.

همه ساله، ایام دهه فجر فرصتی است برای مرور چون و چرای آغاز انقلاب اسلامی و پیروزی شکوهمند آن و قدردانی از دستاوردهایی که به دست فرزندان این مرز و بوم و در سایه وضعیت مطلوبی که انقلاب اسلامی به ارمغان آورده است.

اولین دستاورد عظیم انقلاب اسلامی «خودباوری» بود. تا قبل از این، به سبب سیاست‌های استعماری و استکباری، کشور ما از تأمین ابتدایی‌ترین نیازهایش عاجز بود.



حوزه پزشکی

- طراحی و ساخت روبات هوشمند دستیار جراح؛
- پیوند کلیه: رتبه نخست در خاورمیانه و چهارم در جهان؛
- پیوند قرنیه و انواع جراحی‌های چشم: جزو ۱۵ کشور برتر جهان؛
- سومین کشور جهان در حوزه استفاده کاربردی از دانش سلول‌های بنیادی؛
- دومین کشور در درمان تالاسمی با شیوه پیوند مغز استخوان؛
- پیوند کبد: رتبه اول در جهان؛
- پیوند مغز استخوان: رتبه دوم در جهان.



حوزه نظامی و دفاعی

- دهمین قدرت موشکی جهان؛
- تنها کشور خاورمیانه در ساخت انواع زیر دریایی‌ها؛
- سیزدهمین قدرت نظامی جهان؛
- جزو دو کشور اول سازنده اژدرهای حباب ساز؛
- نهمین سازنده پدافندهای ضد موشک قاره پیمای (بالستیک).
- ساخت انواع هواپیما و جت‌های جنگنده مافوق صوت رادار گریز، ساخت بالگرد، ساخت انواع رادار، ساخت انواع ناو، ناوچه و هاور کرافت (قایق‌های دوز زیست) و تولید انواع سلاح‌های سبک،

در ادامه به برخی از این دستاوردها اشاره می‌کنیم:

عرصه ارتباطات

- ساخت و توسعه بیش از ۶۰ هزار دکل ارتباطی؛
- افزایش شبکه‌های تلویزیون از دو به ۶۲ شبکه؛
- افزایش مشترکین تلفن از ۸۵۰ هزار به ۳۰ میلیون اشتراک؛
- فعال شدن ۸۳ میلیون سیم کارت؛
- توسعه نرم افزارهای شبکه اجتماعی داخلی؛
- ورود به عرصه ساخت تلفن همراه.

سومین دستاورد انقلاب اسلامی «امنیت» بی‌بدیل امروز است که در گذشته با کوچک‌ترین حرکت تحت اشغال بیگانگان قرار می‌گرفت.

تولید انواع تجهیزات نظامی (زمینی، دریایی، هوایی) تولید واکسن و سرم، صنایع نفت، گاز و پتروشیمی، عرصه‌های هوا- فضا، فرهنگی (سینما و تئاتر)، تولید نانو داروها، پیوند اعضا، شیب‌سازی ژنتیک، تامین زیر ساخت‌هایی مانند توسعه راه آهن و سدسازی و... پیشرفت‌های شایانی کرده است. نسل جوان امروز، با خودباوری و با اتکا به توان داخلی و رهایی از سلطه بیگانگان، دست به ابتکارات و خلاقیت‌هایی زده که تعجب جهانیان را برانگیخته است. سالیان سال تحریم‌های بین‌المللی که دلیل آن هم حفظ استقلال و عزت ملی و عدم وابستگی به قدرت‌های استکباری بوده است، این کمبودها و سختی‌ها را به فرصت تبدیل کرد و به این باور رسیدیم که اگر بخواهیم می‌توانیم.

معماری انقلاب اسلامی ایران که مبتنی بر معارف دینی است، توسط بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی (ره)، طوری طراحی شد که طی ۴۳ سال گذشته تمامی توطئه‌های جبهه استکبار علیه ملت بزرگ ایران اسلامی را ناکام گذاشته است. دستاوردهای حیرت‌آور انقلاب، چهره کشورمان را از یک کشور عقب‌مانده علمی به یک کشور آزاد، مستقل و برخوردار از موفقیت‌های بزرگ علمی در رشته‌های حیاتی مهم امروز تبدیل کرد. اکنون کشور ما در عرصه‌های صنعتی، کشاورزی، پزشکی،



نیمه سنگین و سنگین مانند خمپاره انداز، توپ‌های مدرن، انواع پدافندهای ضد هوایی و ...

حوزه کشاورزی

- رتبه‌های اول تا هفتم جهان در تولید زعفران، پسته، گردو، خرما، مرکبات و خودکفایی در تولید گندم؛
 - رتبه اول تولید حبوبات در آسیا؛
 - رتبه هفتم دنیا در تولید و رواج گیاهان دارویی و طب سنتی؛
 - احداث صدها هزار هکتار گلخانه و مزرعه مکانیزه.
- پیشرفت در حوزه‌های صنعت، بهداشت، توسعه‌ی عمرانی و زیر ساخت‌ها از دیگر مواردی هستند که از ثمرات انقلاب اسلامی ایران در طول این سال‌ها هستند. افزایش ۱۰۰ برابری صادرات غیر نفتی از ۵۴۰ میلیون دلار به بیش از ۵۵ میلیارد دلار، خودکفایی ۹۰ درصدی در تامین مواد غذایی، ۱۰ برابر شدن واحدهای صنعتی

از ۱۰ هزار واحد به ۹۸ هزار واحد، ۳۰ برابر شدن سدهای کشور از تعداد ۱۳ سد به حدود ۴ صد سد بزرگ، افزایش ۵۰۰ برابری راه‌های آسفالت‌ه روستایی از ۲۰۰ کیلومتر به ۱۱ هزار کیلومتر، افزایش خطوط ریلی از ۴۶۰۰ کیلومتر به ۱۰ هزار کیلومتر، افزایش تعداد دانشجویان پزشکی از ۷۰۰ دانشجو به ۱۸۰ هزار دانشجو، افزایش تعداد پزشکان متخصص از ۷ هزار به ۷۲ هزار پزشک، افزایش تولیدات پتروشیمی، تولید بنزین در پالایشگاه‌های کشور، گاز رسانی به اکثر روستاهای کشور، افزایش تعداد دانشجویان از ۱۷۶ هزار نفر به حدود چهار و نیم میلیون نفر، افزایش تولید سیمان از شش میلیون تن به بیش از ۸۰ میلیون تن و... قطره‌ای از دریای بیکران پیشرفت‌های کشورمان می‌باشد.

اسماعیل

بعد از ظهر آخرین روز زمستان، اسماعیل کنار جاده باریک مالرویی که به روستای «بنفشه‌دره» می‌رفت، از مینی‌بوس پیاده شد. ساکش را کنار جاده زمین گذاشت و به اطراف نگریست. در چشم‌اندازش دشت صافی بود با خاک نرم و پوک که جابه‌جا جوانه‌های سبز از زیر پوست آن سر زده بودند. «سیلان» باز هم روبه‌رویش بود. این بار جبهه جنوبی آن را می‌دید. پرهیبت و بلند با قلل‌های پوشیده از برف و پاره‌ابرهایی که مانند گردن‌بند روی یال‌هایش گرد آمده بودند. این چهره از سیلان را در کودکی‌هایش دیده بود.

چند سال پیش اوایل پاییز به عروسی دعوت شده بودند. تازه خرمن‌ها جمع شده بودند و زمان برپایی عروسی‌ها بود. پدر اسماعیل را هم با خودش برده بود. اما برایش بلیت اتوبوس نگرفته بود. دو تایی یک صندلی بیشتر نداشتند. اسماعیل روی پاهای پدر می‌نشست. گاهی هم گوشه لبه صندلی خودش را به زحمت گیر می‌داد. اما زود دردش می‌آمد و ناچار سرپا در راهرو می‌ایستاد و به جلو گردن می‌کشید تا جاده را ببیند.

غروب شد، شب شد، تاریکی آمد. «سفیدرود» را توی سیاهی شب دید. زیر نور ماه از هیبت آن ترسید. مثل مار بزرگی پیچ‌وتاب می‌خورد. میان دره‌های عمیق و خوفناک پیش می‌رفت. گاهی احساس می‌کرد، کوه‌های پوشیده از جنگل روی جاده آوار می‌شوند و آب‌ها

تصویرگر: سید میثم موسوی
امیر حسین فردی

داستان
ماه



زیر توده‌های سنگ و خاک مدفون می‌شوند. یا دیو مهبیبی ناگهان وسط جاده جلوی ماشین را می‌گیرد و آن‌ها را یکی‌یکی می‌خورد. با این خیال‌ها کف اتوبوس خوابید.

وقتی بیدار شد، احساس کرد ماشین ایستاده است. عده‌ای از رویش این طرف و آن طرف می‌رفتند. پدر دستش را گرفت و بلندش کرد. چشم‌هایش را مالید و گفت:

- رسیدیم؟

- نه.

- پس کجا هستیم؟

- حیران.

- حیران؟

- آره.

- پس چرا ماشین راه نمی‌ره؟

- جاده را آب برده.

- کجا برده؟

- نمی‌دانم، شاید برده باشه پایین.

در همین موقع شوfer بالا آمد و گفت: «همه پیاده بشن. زود!» آن‌ها هم همراه بقیه پیاده شدند. باران می‌آمد. آب توی جاده خاکی باریک راه افتاده بود. جلوی دماغه ماشین قسمتی از جاده ریزش کرده بود توی دره. چند نفر با بیل و کلنگ در حال کندن کوه بودند تا ماشین بتواند از آن طرف رد بشود. زن‌ها و پیرمردها و بچه‌ها در پناه اتوبوس ایستادند تا از باران در امان بمانند. مردها به نوبت کلنگ می‌زدند و کوه را می‌کنند. چند نفری هم خاک و سنگ‌ها را از دم کلنگ‌ها برمی‌داشتند تا جاده تعریض شود.

آن پایین تا چشم کار می‌کرد درخت بود و درخت و صدای شرشر رودی که جاری بود و خودش دیده نمی‌شد. در تمام مدتی که مردها مشغول کندن کوه بودند، باران هم یک‌ریز می‌بارید. کم‌کم ماشین‌های دیگر هم از بالا آمدند و پشت سر هم صف بستند. بالاخره جاده به اندازه عبور یک ماشین گشاد شد و راننده با ترس و لرز اتوبوس را از آن باریکه گذراند. مسافرها آن طرف آب‌بردگی سوار شدند و اتوبوس ناله‌کنان شروع به بالا رفتن از سربالایی کرد.

آن‌ها در همین محل پیاده شدند. پدرش دستش را گرفت و از کوره‌راهی که اطرافش علف‌های زرد پاییزی روییده بود، به سوی ده به راه افتادند. آن موقع برای اولین بار سبلان را دید. از هیبت آن حیرت کرد. پدر انگار او را فراموش کرده بود. با گام‌های بلند روی جاده مالرو پیش می‌رفت و درباره مزرعه‌ها و کوه‌های اطراف توضیح می‌داد. او به دنبال پدر

کشیده می‌شد. در همان حال دلش می‌خواست می‌توانست آهسته گام بردارد و با خیال راحت به اطراف نگاه کند.

... حالا می‌توانست با خیال راحت به اطراف نگاه کند. با لذت روی خاک نرم گام برمی‌داشت و سبلان در خیالش مانند فیل عظیم‌الجثه‌ای بود که آرام‌آرام، در پی خورشید به سوی غرب می‌رفت. اما مقصد او روستای بنفشه‌دره بود که درخت‌هایش در پایین دست کنار رودخانه دیده می‌شدند. دشت خلوت بود. باد روی خاک آماسیده و برآمده سینه می‌سایید. زنبق‌های آبی دسته‌دسته از خاک سر زده بودند و گلبرگ‌های خوش‌رنگشان را باد می‌لرزاند. به سوی ده به راه افتادند.

سینه‌اش انباشته از عطر خاک و بوی برف شد. شوقی کودکانه در سینه‌اش تلنبار بود. می‌خواست در آن جاده پیچ در پیچ مالرو بدود. بالا برود، پایین بیاید، بیچد؛ به راست، به چپ. باد به صورتش بخورد، به پیشانی‌اش، به گونه‌هایش، از یقه پیراهنش به پایین بخزد. خنکش کند.

به نزدیکی بنفشه‌دره رسید. در حاشیه روستا دو درخت کهن‌سال بید کنار یکدیگر ایستاده و شاخه‌هایشان در هم تنیده بودند. از دور شبیه دو انسان بودند که سر بر شانه هم گذاشته باشند. تصویر این دو درخت هنوز در ذهنش بود و آن‌ها را نشانه زوال باغ بزرگی، که روزگاری در حاشیه ده بوده، می‌دانست. آتش شبانان و گاوچران‌ها، تنه تنومند آن‌ها را سوزانده و به اندک توفانی بلند کرده بود. شاید هم آن دو درخت به همین دلیل به یکدیگر تکیه داده بودند تا بیشتر بمانند.

خانه مادر بزرگ پایین ده بود؛ خانه‌ای رو به باغ و چمنزار، بدون دیوار و حیاط، با پرچینی کوتاه و کوچک که تنها اتاق و طویله‌اش را محافظت می‌کرد. از جاده‌ای که به مرکز روستا می‌رفت، خارج شد و از راه کناره خود را به خانه مادر بزرگ رساند. همه چیز مثل سابق بود؛ پرچین و حیاط و چند درخت سیب و گلابی که زمستان برگ‌هایشان را ریخته بود. به نظرش درخت‌ها قد کشیده بودند و شاخه‌هایشان بیشتر شده بود.

از پرچین گذشت. داخل حیاط شد. چند بوته گل سرخ و ختمی با شاخه‌های خشکیده گوشه حیاط بودند. بعد از گذشت این همه سال نمی‌دانست با مادر بزرگ چطور روبه‌رو شود و چه بگوید. در خانه چوبی و قدیمی بود که اندکی در سینه دیوار فرو رفته بود. کوبه کوچک و زنگ‌زده را چند بار آهسته به گل میخ زد. صدایی نیامد. باز هم زد؛ این بار بلندتر و بیشتر.

صدای پارس سگی از پشت دیوار حیاط همسایه بلند شد. کمی بعد پوزه بزرگ سگی از روی دیوار بالا آمد و این بار بلندتر و خشمگین‌تر پارس کرد. به دنبال آن صدای پارس سگ‌های دیگری هم بلند شد. دست‌برد تا باز هم کوبه را بلند کند که صدای ضعیف و لرزانی از پشت در آمد:

- کیه؟

- منم مادر بزرگ، اسماعیل!

- کی؟

- گفتم اسماعیل!

صدای کشیده شدن کلون شنیده شد و سپس در به کندی و با صدای جیرجیر بلند بر پاشنه چرخید و آهسته باز شد. مادر بزرگ در حالی که رویش را گرفته بود، بیرون آمد. از اجزای صورتش، تنها دو چشم درشت و مهربانش پیدا بود که برای اسماعیل آشنا و دوست‌داشتنی بودند. در همان نگاه اول هر دو یکدیگر را شناختند. چارقد مادر بزرگ به کناری رفت و دست‌هایش مثل دو بال قوی بزرگ باز شدند و او را طلبیدند. اسماعیل خودش را در آن آغوش مهربان رها کرد. رایحه خوشی داشت آغوش مادر بزرگ؛ رایحه‌ای آمیخته به بوی پونه و صابون‌های سوغاتی که توی بقچه لابه‌لای لباس‌ها می‌گذارند تا پارچه‌ها را معطر کند.

- قربان چشم‌هایت بروم پاره دلم.

- خدا نکند، مادر بزرگ.

- بیا تو، نور چشمم، چراغ خانه‌ام!

و اسماعیل را با خود برد تو. دالان تاریکی بود که بوی نم می‌داد. انتهای دالان در دیگری بود که رو به اتاق نشیمن باز می‌شد. نرسیده به اتاق طویله بود. اسماعیل هنوز یادش مانده بود. مادر بزرگ با کمربند خمیده جلو افتاده بود و هم‌چنان قربان‌صدقه‌اش می‌رفت. ناگهان برگشت و گفت:

- من می‌بندم مادر بزرگ، شما نیاید.

- نه، تو نمی‌تونی عزیزم.

رفت در را بست و کلون آن را انداخت. اسماعیل همچنان منتظر ایستاده بود.

- سر پا نمان نور چشمم، خسته راهی!

جلو افتاد. دری را که در انتهای دالان بود باز کرد.

- درها را خودم می‌بندم، سرده، قربان چشمت برم. سر ما استخوان‌هام را می‌سوزونه.

با احتیاط از پله سنگی پایین رفت و گفت: «چشمم»

اسماعیل گذرا به اتفاقی که درش نیمه‌باز بود، سرک کشید. یادش آمد آنجا طویله بود. آن سر طویله گاوی روی زمین

خوابیده بود و آرام آرام نشخوار می‌کرد.

- ... مادر بزرگ گاو هم که داری!

- خیلی وقته.

- یعنی آن دفعه هم بود؟

- آن دفعه؟ یعنی چند سال پیش؟

- یعنی، یعنی چهارده سال پیش.

- این حیوان تو همین طویله به دنیا آمده. آره، خیلی وقته.

- چرا پس من یادم نمانده؟ شیر هم می‌ده حالا؟

- آره، حالا آن حیوان را ولش کن بیا تو، خسته‌ای، درد و

بلاات بخوره به جان صد تا همچین گاو!

گاو با چشم‌های درشت و زیبایش، در حالی که آرام آرام نشخوار می‌کرد، نگاهش را به او دوخته بود. کفش‌هایش را در آورد و از سکوی کوتاهی بالا رفت. وسط اتاق کرسی بود. سه طرف مفرش و لباس و چند گونی آرد، کنار هم، روی یکدیگر چیده شده بودند. گوشه اتاق چند سنگ سیاه برای درست کردن اجاق دیده می‌شد.

مادر بزرگ ساک او را گرفت و گذاشت روی مفرش و بعد چوب بلندی را که بر سر آن علوفه پیچیده شده بود، از روزنه سقف کنار زد. در همان موقع ستون مدور نور خورشید تابید روی کرسی. گربه حنایی‌رنگی سر گرد و پشمالویش را مؤدبانه روی دو دستش گذاشته و به شکل رشک‌برانگیزی روی لحاف گلدار کرسی دراز کشیده بود. گویا هیچ نگرانی و دغدغه‌خاطری در زندگی‌اش وجود نداشت؛ آن قدر که آسوده خوابیده بود.

- برو زیر کرسی عزیزم. برو استخوان‌هایت نرم شود.

گوشه لحاف را بالا آورد و پاهایش را دراز کرد زیر کرسی، گرمای ملایمی، همراه با عطر عدس و روغن حیوانی پره‌های بینی‌اش را نوازش می‌داد. پشتش را به بالش تکیه داد و کف پاهایش را چسباند به پایه‌های داغ کرسی. گرما آرام آرام از ساق پاهایش بالا خزید و در همان حال خستگی و کوفتگی ماهیچه‌هایش را التیام می‌داد. طاقت نیاورد با گربه کاری نداشته باشد. آهسته بر سر گربه دست کشید و نوازشش کرد. گریه کمی پلک‌هایش را بالا کشید و با چشم‌هایی خواب‌آلود و مرطوب نگاهش کرد. آهسته دهانش را باز کرد و سبیل‌هایش را لرزاند و مررررر کرد. عصبی به نظر می‌رسید. گویا می‌گفت: «ولم کن بگذار بخوام. حوصله‌اش را ندارم. مخصوصاً تو را که اصلاً نمی‌شناسمت!» جابه‌جا شد و پشت را به اسماعیل کرد و دوباره خوابید. تنها گاهی نوک دمش را تکان می‌داد. یعنی اینکه هنوز عصبانی‌ام.

در همین موقع مادر بزرگ با یک سفره آمد. آن را روی

کرسی پهن کرد. توی سفره چند نان لواش بود.
 - چه کار می کنی مادر بزرگ؟
 - کاری نمی کنم.
 برگشت و این بار با یک پیاله سرشیر آمد.
 - آخه من که گرسنه نیستم الان.
 - بخور نور چشمم، جوان همیشه گرسنه است، منتها خودش خبر ندارد.
 با آمدن سفره گربه خودش را به گوشه کرسی سراند و این بار رویش را به طرف سفره برگرداند و با چشم های بسته شروع به جنباندن سیبل های نازک و بلندش کرد؛ یعنی که من می دانم توی سفره چی هست، اسماعیل ناچار راست نشست

است؟
 - خوب هستند، سلام رسانند، خیلی خیلی.
 - خب، دیگر چه خیر؟
 - سلامتی مادر بزرگ. شب عیدی دلم هوای تخم مرغ های رنگی ات را کرد، پا شدم آمدم.
 - چراغ خانهام را روشن کردی، عیدی به من دادی. عزیز دلم، پشت و پناهم...
 صدایش مثل یک لالایی، ملایم و مهربان بود؛ مانند حریر و یا جویی که در بستری نرم جاری بشود. در همین حال دور چشم هایش اشک جمع شد و با گوشه چارقدش آن را پاک کرد...*



*: بردهای از رمان «اسماعیل» (جلد دوم).

بیشتر بخوانیم

داشی

هفت روز از بازداشت **داشی دهبالا** در شهربانی کل کشور استان پنج گذشته بود. از روز سوم، مرد شخصی پوش که هیکل کشتی گیرها را داشت، هر روز داشی را با یک مأمور جدید، از داخل بازداشتگاه به اتاق نیمه تاریک پستو طوره کشانده بود؛ مکانی که برای رسیدن به آنجا می باید هشت پله تیز و تند را بالا می آمد. داشی، مأمورانی را که هر روز در ساعت های متفاوت او را از بازداشتگاه به پستو طوره می بردند، نمی شناخت. فقط به چهره همان لباس شخصی فکر می کرد که آشنایی گنگی در آن دیده می شد. او که بود؟



مؤلف: **محمدعلی گودینی**

ناشر: **مؤسسه فرهنگی هنری**

سیب سرخ نیکان سال چاپ: ۱۴۰۰

تلفن: ۰۲۱۶۶۱۵۷۱۳۳۸

و تکه ای نان در پیاله سرشیر فرو برد و گذاشت توی دهانش. احساس کرد خوشمزه است. اشتهای هم دارد. لقمه های بعدی را کمی با سروصدا بلعید. آن قدر که گربه کمی پلک هایش را بالا کشید و از میان دو خط باریک میان مژه هایش به سفره نگاه کرد. کمی بعد از جا بلند شد، دو دستش را جلو گذاشت، سر و کمرش را خماند و به اندامش قوس داد. سپس دهن دره ای کرد و با زبان نازک و سرخ رنگش، دور دهانش را لیسید. مادر بزرگ سر رسید و با پشت دست گربه را هل داد و از روی کرسی انداخت زمین و گربه صدای اعتراض آمیزی از حلق درآورد و رفت کمی آن طرف تر خودش را به ستون چوبی اتاق مالید.

مادر بزرگ نشست پای کرسی:

- خب چه حال؟ چه خبر؟ مامان محبوب حالشان چطور

گفت‌وگو با دکتر سپیده خلیلی
روان‌شناس و نویسنده

دختری در کنار گل‌های باغچه

کودکی

در محله شمیران کنار فامیل زندگی می‌کردیم. خانه پدر بزرگ روبه‌روی خانه ما بود و عموها همسایه‌هایمان بودند. با همبازی‌های زیاد که بیشتر فامیل بودند. روزهای شادی را گذراندم.

از آن روزها پدر بزرگ را به یاد دارم که روی تشکچه‌ای می‌نشست و دو طرفش پر از کتاب بود.

با برادر بزرگم مشاعره می‌کرد و تشویقش می‌کرد شعرهای حافظ را حفظ کند. خودش حافظ قرآن بود و یک دیوان شعر داشت

که هیچ وقت چاپ نشد. خانه‌مان پر از کتاب بود و من

لا به‌لای کتاب‌ها بزرگ شدم. در دوران دبستان کتاب‌هایی

می‌خواندم که برای بزرگ‌ترها بود، مثل رمان بینوایان.

چون در مدرسه‌ای درس می‌خواندم که همه درس‌ها به

زبان انگلیسی بود، به این زبان مسلط بودم و کتاب‌های

ترجمه‌نشده را هم می‌خواندم. پدر و عموهایم پزشک بودند

و همه فکر می‌کردند انتخاب من هم پزشکی است.

یواش یواش فهمیدم با بچه‌های دیگر فرق دارم.

دوست داشتم با گل‌های باغچه حرف بزنم، کنار

حوض بنشینم، مورچه‌هایی را که در آب افتاده

بودند نجات بدهم و به هر کس که می‌توانم

کمک کنم. نهار مدرسه‌ام را یا به خدمتکارهای

مدرسه می‌دادم، یا به افراد فقیری که در خیابان

می‌دیدم. یادم هست پالتوی خیلی قشنگ و

گرانی داشتم که دوست نداشتم آن را بپوشم،

چون دلم نمی‌خواست چیزی داشته باشم که

دیگران حسرت آن را بخورند.

مسیر

مریم فردی
عکاس: اعظم لاریجانی

اعتقاد دارم که در برابر عمرم
مسئولم و باید پاسخ‌گوی آن
به خدا باشم. بنابراین، مراقبم تا
وقتم تلف نشود. اگر وقت اضافه‌ای
پیدا کنم ترجیح می‌دهم در کنار
خانواده‌ام باشم و آن را با تماشای
و بهترین مغازه‌ها و خریدهای
طولانی یا مجموعه‌های
تلویزیونی از دست
نمی‌دهم.

این روزها مشاوره

روان‌شناسی می‌کنم، کار تحقیقی انجام

می‌دهم، ترجمه می‌کنم، تألیف می‌کنم و البته

آشپز خیلی خوبی هم هستم. هر روز ساعت چهار و نیم

صبح بیدار می‌شوم و کارهای خانه را انجام می‌دهم تا

ساعت هفت که از خانه خارج

شوم.

نوجوانی

دبیرستانم مدرسه خوبی بود، ولی درسها به نظرم خیلی آسان و سبک بودند. خیلی از آنها را در کتابهایم خوانده بودم. همیشه یک برنامه غیردرسی برای خودم داشتم. بافتنی بافتن و گلدوزی کردن را خیلی دوست داشتم. پدرم که استاد دانشگاه تهران بود، خیلی تشویقم می کرد و وقتم را تلف نکنم و همیشه مشغول کار مفیدی باشم. البته همه خانواده همین طور بودند. در آن سالها در کنار خواندن کتابهای خوب، زبان فرانسه را هم از پدرم یاد گرفتم.

رشته دبیرستانم را علوم تجربی (طبیعی) انتخاب کردم، چون هنوز فکر می کردم قرار است پزشک شوم. اما به مرور زمان فهمیدم که نمی توانم. چون مثلاً نمی توانستم به کسی آمپول بزنم و دردش را ببینم، یا تحمل دیدن درد کشیدن کسی را نداشتم. اگر کسی را می دیدم که از درد گریه می کند، من هم همراه او گریه می کردم. آن روزها شعر می گفتم، در حالی که خودم هم نمی دانستم اینها شعر هستند. در سالهای آخر دبیرستان فهمیده بودم یا دندان پزشک می شوم یا روان شناس، ولی اصلاً فکر نمی کردم نویسنده شوم.

جوانی

در دانشگاه شهید بهشتی قبول شدم، ولی خیلی زود ازدواج کردم و با همسرم به آلمان رفتیم. روان شناسی را انتخاب کرده بودم، چون با آن می توانستم به آدمهای بیشتری کمک کنم. در آنجا تحصیلاتم را تا دوره دکتری ادامه دادم و به ایران برگشتم. حالا زبان آلمانی هم می دانستم. یک روز در روزنامه، یک آگهی از صدا و سیما دیدم. آنها به کسی نیاز داشتند که بتواند مقاله هایی درباره مردم شناسی بنویسد. خواستم شانس خودم را امتحان کنم. مقاله ای نوشتم و فرستادم. چند روز بعد با من تماس گرفتند تا برای مصاحبه حضوری بروم. مصاحبه کننده من آقای بود به نام کیایی. از من پرسید: «شما نویسنده اید؟» گفتم: «نه!» گفت: «یعنی کتابی چاپ نکرده اید؟» گفتم: «نه!» گفت: «شما نوشتن را خیلی جدی بگیرید. اصلاً شما یک نویسنده اید و تا به حال مسیرتان را اشتباه آمده اید.»

این مکالمه برای من بسیار جالب بود. فردای همان روز در خیابان پیاده می رفتم که یکی از دوستان دوران دبیرستانم را بعد از سالها دیدم. او در دانشگاه نقاشی خوانده بود. تصمیم گرفتیم من داستانی بنویسم و او نقاشی هایش را بکشد تا یک کتاب چاپ کنیم. به خانه که رسیدم، داستانی نوشتم به نام «بهترین مادر دنیا کیه؟» و او نقاشی هایش را کشید. داستانم به راحتی مجوز گرفت و چاپ شد. همین کار شروع نویسندگی من بود. وارد کیهان بچه ها شدم و در آنجا با نویسندگان دیگر آشنا شدم. به پیشنهاد آنها کتابهایی را از زبان آلمانی به فارسی برای بچه ها ترجمه کردم. این طوری بود که من نویسنده و مترجم شدم.

بهترین بابای دنیا

شاعرانه

سبزی بهار

در دل تمام دانه‌ها
یک گل قشنگ منحصربه‌فرد
گرم زندگی است
پس چگونه فکر می‌کنی
در درون تو
غنچه و گل و جوانه نیست؟
در دل تو باغی از امید
عشق و آرزو
یک به یک جوانه کرده است
در دل تو سبزی بهار
قانه کرده است
رشد کن، بیال

زهرا داوری

بابای من باباست
حتی اگر از میوه‌های دست پند ۳ میوه بردارد.
حتی اگر در دست‌هایم جای شیرینی
جای لباس تازه
کفش نو
یک لقمه نان بافته بگذارد
او هر که باشد
شغل او هر چیز باشد
بسیار زیباست.
او بهترین بابای این دنیا است.

معصومه مرادی

ترانه و سرود

ابر خاک تشنه را
پند رشته بویبار داد
دانه را
مژده رسیدن بهار داد
هر چه شعر بود
در نوک مدارها گذاشت
هر چه عطر بود
پیش بارها گذاشت
دست ابر و بار رود را به هم رساند
فرصت ترانه و سرود را به هم رساند

عبدالرضا صمدی

عاشق که باشی

هر روز می پرسم
حال فیایان را
حال درختانی که بیدارند
هر روز ترسی در دلم جاریست
اینکه مباراکم شود در شهر
جمعیت زاغ و کلاغ و گربه و گنبدشک
یا از جدایی بشکنند قلبی
پشمنی بیبارد اشک

هر روز ترسی در دلم جاریست
اینکه مبارک بشوم ناگله
سپیل فروشانی
یک کوچه را برده است
دریاچه ای، رودی
از تشنگی مرده است ...

این بی قراری ها
دست خود من نیست
عاشق که باشی
دوست می داری
دل های شاد و روی خندان را

عاشق که باشی
هر روز می پرسیم
حال فیایان را

محمود پوروهاب

گل باغ خوبی

پو فواهم با تو حال خود بگویم، چا نمی یابم
وگر پیدا کنم جای تو را، تنها نمی یابم
به جان و دل تو را بگویم، اگر ناگله پیش آیی
ز شادی دست و پاگم می کنم خود را نمی یابم
تعالی الله، چه گلزاریست حسن عالم اخروزت
که گل در باغ خوبی چون رقت زیبا نمی یابم
ندارد هیچ پروایی به حال زار مسکینان
کسی را از بتان مثل تو بی پروا نمی یابم
به کویت عاشقان مست اند، اما در ره عشقت
بسان خسرو دیوانه شیدا نمی یابم

امیرخسرو دهلوی

بیشتر بخوانیم

بانوی باران ها

این کتاب مشتمل بر نه شعر است. نام های برخی از شعرها عبارت اند از: «بانوی شب بوها»، «مهربان تر از نسیم»، «غمی به وسعت زمین»، «کوه درد»، «طعم خرما» و «کبوترانه». شعرها مضمون های مذهبی دارند و فضایل ائمه معصومین را توصیف می کنند. حضرت فاطمه (س)، حضرت علی (ع)، حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) از جمله این بزرگان هستند.



مؤلف: طیبه شامانی

ناشر: به نشر

سال چاپ: ۱۳۹۸

تلفن: ۰۲۱۸۸۹۶۰۴۶۶

امروزه ابزاری چون رایانه، تلفن همراه و پدیده‌هایی مانند اینترنت از اجزای اصلی زندگی روزمره بسیاری از ما شده‌اند. این در حالی است که خیلی از ما، شیوه استفاده درست از آن‌ها را هنوز نیاموخته‌ایم. زمان زیادی صرف گشت‌وگذار در فضای اینترنت می‌کنیم، بی‌آنکه هدفی داشته باشیم. از این‌رو با حجم زیادی از اطلاعات روبه‌رو می‌شویم. اطلاعاتی که نه تنها نیازی به آن‌ها نداریم که گاه مناسب سن و شخصیت ما هم نیستند. بعضی از ما هم به غلط تصور می‌کنیم اینترنت خلاصه می‌شود به عکس و فیلم، و این است که تا پیمان به دنیای اینترنت باز می‌شود، به دنبال فیلترشکن جدید می‌رویم و بعدش هم تا فرصتی به دست می‌آوریم، می‌افتیم به جان وبگاه‌های (سایت‌های) مختلف و خلاصه تلف کردن عمر.

برخی از ما نیز از کشف و دسترسی به اطلاعات عجیب و غریب لذت می‌بریم. روزانه ده‌ها وبگاه و کانال را شخم می‌زنیم و در جست‌وجوی چیزهایی هستیم که در نهایت نه سودی برای دنیایمان دارد و نه سودی برای آخرت‌مان! تنها عمر و زندگی‌مان را بیهوده هدر داده‌ایم. اما آیا از اینترنت نمی‌شود به شکل دیگری استفاده کرد؟

باید بدانیم اینترنت فقط این‌ها نیست. اینترنت ظرفیت‌های متفاوتی برای استفاده‌های مفید دارد.

درس زندگی

حسین امینی پویا

جست‌وجوی هدفمند

وجود وبگاه‌های اخلاقی و غیراخلاقی و مواجهه با اطلاعات درست و نادرست، از اینترنت امکانی ساخته است برای هر نوع بهره‌برداری در فضای به اصطلاح مجازی. در این فضا، فاصله بین درست و غلط، خیر و شر، ثواب و گناه فقط به اندازه یک کلیک کردن است. پس بدانیم اینترنت جذاب است، اما فریب هم می‌دهد. باید مواظب باشیم و آگاهانه و هدفمند با آن روبه‌رو شویم. این چیزی است که از همان ابتدا باید به آن توجه داشته باشیم.

شناخت وبگاه‌های معتبر

اینترنت اقیانوس عظیمی از اطلاعات است که بخش بزرگی از آن‌ها می‌تواند مستند و دارای منابع علمی باشد. اما بدانیم بسیاری دیگر از اطلاعات موجود در «وب‌نوشت‌ها» (وبلاگ‌ها) و وبگاه‌ها تجربه‌ها یا نظرات شخصی افراد یا حتی متنی تبلیغاتی هستند. یعنی صرف وجود یک مطلب در اینترنت به معنی درستی آن نیست. هر مطلب جذاب و هیجان‌انگیزی نیز حتماً درست نیست. پس باید سعی کنید وبگاه‌های معتبر را بشناسید و از مطالب مستند آن‌ها استفاده کنید.

برقراری ارتباط با چشم باز

بچه که بودیم بارها از پدر یا مادرمان شنیده بودیم که می‌گفتند با غریبه‌ها حرف نزنید. حالا که بزرگ‌تر شده‌ایم، بدانیم چندان چیزی عوض نشده است. باز هم باید احتیاط کنیم. درست است که اینترنت فضای بی‌ظنیری برای ارتباط و آشنایی فراهم کرده است، اما نبود ارتباط حضوری در فضای مجازی باعث می‌شود برخی افراد در مورد هویت و موقعیتشان اطلاعات نادرست به طرف مقابل خود بدهند. بنابراین در ارتباط با دیگران، در گفت‌وگوها (چت‌ها) و شبکه‌های اجتماعی دوست‌یابی، همیشه این اصل را به یاد داشته باشید که ممکن است طرف مقابل همانی نباشد که ادعا می‌کند. افراد در فضای مجازی گاه جنسیت خود را نیز مخفی می‌کنند. جالب است بدانید، حتی ابزارهایی در برخی نرم‌افزارهای گفت‌وگو (چت) وجود دارند که صدای فرد را نیز تغییر می‌دهند. یعنی می‌توانند صدای مردانه



هم پیاموزیم. به علاوه، کتابخانه‌های متنوعی در اینترنت وجود دارند که به راحتی می‌شود از صدها نسخه کتاب موجود در آن‌ها سود برد. حتی می‌توان با «بارگیری» (دانلود) رایگان کتاب‌های مورد نظر، سر فرصت آن‌ها را مطالعه کرد.

برخی مراکز دینی و آموزشی هم وبگاه‌هایی طراحی کرده‌اند که می‌توان از آن‌ها برای فهم بهتر مسائل اعتقادی و دینی سود برد و باورهای خود را تقویت کرد.

و بالاخره می‌توان از وبگاه‌هایی که به عنوان کمک درسی در اینترنت راه‌اندازی شده‌اند، برای پیشرفت تحصیلی خود کمک گرفت. می‌بینید که از اینترنت می‌توان بهتر از این‌ها استفاده کرد.

این بحث ادامه دارد.

را به صدای زنانه و برعکس تبدیل کنند. اگر از طرف افرادی که نمی‌شناسید، «رایانامه» (ایمیل) دریافت کردید، به آن پاسخ ندهید. اگر پرونده (فایل) مشکوکی دیدید، هرگز آن را باز نکنید. هرگز به ملاقات کسی که با او در اینترنت آشنا شده‌اید، نروید.

همین جا خوب است این نکته را هم بدانید که بدون اجازه کسی، هرگز آدرس رایانامه او را به دیگران ندهید. آدرس رایانامه هر کسی حق شخصی و خصوصی اوست و او همواره باید بداند در اختیار چه کسانی قرار دارد. نگویید اگر نخواست می‌تواند رایانامه او را مسدود کند.

وقت گذرانی بیهوده ممنوع

بهتر است برای وبگاه‌های اینترنتی یک تقویم و فهرست زمان‌بندی شده داشته باشید. گاه هنگام استفاده از اینترنت متوجه گذشت زمان نمی‌شویم و زمانی به خودمان می‌آییم که بخش زیادی از وقتمان را از دست داده‌ایم.

برای اوقات خود ارزش قائل باشیم. نباید بدون هدف در وبگاه‌ها پرسه بزنیم. بدانیم سرک کشیدن به وبگاه‌های ناشناخته به اندازه گیرافتادن در نیمه‌های شب توی کوچه‌پس‌کوچه‌های خلوت و ناشناخته می‌تواند خطرناک باشد.

محافظت از اطلاعات شخصی

ممکن است بعضی‌ها با سؤال‌هایی اطلاعات شخص ما را به دست آوردند و از آن‌ها برای آزار و سوء استفاده از ما بهره بگیرند. باید مراقب باشیم و هرگز اطلاعات شخصی خود و خانواده را فاش نکنیم؛ اطلاعاتی نظیر رمز اعتباری و بانکی پدر و مادر، اطلاعات مربوط به مسائل خانوادگی، مثل اشیای قیمتی خانه و محل نگهداری آن‌ها، حتی زمان حضور و غیبت پدر و مادر در منزل. برخی هم با شگردهایی از ما می‌خواهند اطلاعات خاص خودمان را، مثلاً رمز عبورمان را فاش کنیم و یا شماره حساب بانکی بدهیم تا جایزه‌ای بگیریم. هرگز به این نوع پیام‌ها به راحتی اعتماد نکنیم.

ظرفیت‌های در ست و متنوع اینترنت

همان‌طور که گفتیم، اینترنت ظرفیت‌های فوق‌العاده‌ای برای استفاده مفید دارد؛ به خصوص در پژوهش‌های مطالعاتی. اگر هم تنها به دنبال سرگرمی در اینترنت هستیم، بهتر نیست که این سرگرمی را با نوعی آموزش مفید همراه کنیم؟ می‌توان از وبگاه‌هایی استفاده کرد که برای آموزش نقاشی، خطاطی، هنر عکاسی، آشپزی و ... طراحی شده‌اند. بدین شکل می‌توانیم در عین سرگرم شدن، چیزهای مفیدی

بیشتر بخوانیم

کارت قرمز برای خشم

راهنمای مدیریت خشم برای

کودکان و نوجوانان

در این جا با ریشه‌های خشم، محرک‌های آن و احساسات خود هنگام عصبانیت، آشنا می‌شوید. به علاوه، راهکارهایی برای مدیریت احساسات آمده‌اند و نیز مرحله کنترل خشم و روش‌هایی برای ایجاد تغییرات مثبت در خود، نیز مطرح شده‌اند. این کتاب شامل یک برنامه



آموزشی ۱۲ هفته‌ای است که کودکان و نوجوانان در هر هفته، با انجام یک فعالیت می‌آموزند چطور احساسات خود را مدیریت کنند.

مؤلف: جنیفر سایموندز مترجم: بهناز کمالی

ناشر: شرکت انتشارات فنی ایران

تلفن: ۰۲۱۸۸۵۰۵۰۵۵

سال چاپ: ۱۳۹۹



فرمانده من

اصغر قنور

شخصی: فراموش گشتار

کمیل! علمدار شهید ابراهیم هادی



شهید ابراهیم هادی

صدای «آی دزد! آی دزد!...» که توی کوچه طنین انداخت، یکی گفت: «موتور را بردند!»
زودتر از همه ابراهیم پا برهنه به کوچه دوید. دزد را دید که سوار بر موتور دارد دور می‌شود. با اینکه می‌دانست نمی‌تواند به او برسد، اما دست از تلاش برنداشت. شاید حبیب بود که یکهو جلوی موتور سبز شد و تا دزد ناقلا به خودش بیاید، با لگد به پهلوی موتور زد. وقتی ابراهیم رسید که دزد به زمین افتاده بود و از جای پارگی آستینش خون بیرون می‌زد. ابراهیم نگاهش کرد. پسر جوانی بود که از ترس چشم‌هایش گرد شده بودند. تا ابراهیم خواست او را از جا بلند کند، با ترس خزید کنار دیوار و بریده‌بریده گفت: «آقا به خدا غلط کردم! ... اشتباه کردم! ...»

ابراهیم به دست خون‌آلود او نگاه کرد و به حبیب گفت: «زود باش، باید برسونیمش بیمارستان.»
دزد که بغض کرده بود، ناگهان زد زیر گریه. دو ساعت بعد دزد و ابراهیم از بیمارستان بیرون آمدند. ابراهیم حالا می‌دانست که او تازه از یک شهر دور آمده، به دلیل بیکاری شیطان گولش زده و دزدی کرده است. دزد فکر می‌کرد ابراهیم قرار است او را به کلانتری تحویل بدهد. اهالی محل هم همین انتظار را داشتند. اما وقتی دیدند ابراهیم می‌خواهد او را به یکی از دوستانش معرفی کند، تا مشغول کار شود، تعجب کردند. وقتی از ابراهیم پرسیدند: «چرا این کار را کردی؟» لبخند زد و گفت: «من قول می‌دهم این پسر از این به بعد دزدی

نکنه، چون حالا شغل و در آمد داره»

سال ها بعد همه شاهد بودند، پسر جوان که حالا با تلاش و پشتکار وضعیت مالی خوبی به دست آورده بود، به هر کسی که ناتوان بود کمک می کرد. ابراهیم هم خبر داشت، به کمک او خیلی از بچه های محل نماز خوان شده بودند و مثل خودش هر روز در صف نماز جماعت مسجد حاضر می شدند.

تاریخچه زندگی ابراهیم نشان می دهد، او در سال ۱۳۳۶ در «محلۀ غیائی» میدان خراسان به دنیا آمده است. ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود و پدرش، مشهدی محمدحسین، خیلی به او علاقه داشت. با اینکه مشهدی محمدحسین مال و اموال زیادی نداشت و به شغل بقالی مشغول بود، اما همه می دانستند و می دیدند که بچه های خوبی تربیت کرده است. ابراهیم نوجوان بود که پدرش به رحمت خدا رفت. اما بی پدری باعث نشد او به درس و مدرسه بی علاقه شود. همیشه دوست داشت، حتی درسی هم که می خواند و یاد می گیرد، برای خدا و کمک به بندگان خدا باشد. برای همین وقتی در سال ۱۳۵۵ موفق به گرفتن دیپلم ادبی شد، شروع به مطالعه کتاب های غیردرسی کرد. خیلی از اوقات هم برای یادگیری بیشتر پای درس و بحث بزرگانی می رفت که با مسائل دینی آشنایی زیادی داشتند. بچه های «هیئت جوانان وحدت اسلامی» خوب به یاد دارند که ابراهیم با چه شور و ذوقی هر چه را که یاد گرفته بود، با عملش به دیگران نشان می داد.

وقتی جرقه های انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) به شعله هایی بلند تبدیل شد، ابراهیم هم یکی از همان جوانانی بود که قسم خورد تا پای جان در کنار مردم و انقلاب بماند. بعد از انقلاب هم در حالی که فکر می کرد، باید از جایی خدمت به دانش آموزان و نوجوانان را شروع کند، اول به «سازمان تربیت بدنی» رفت. بعد به دلیل همان علاقه ذاتی به رشد نوجوان ها، به آموزش و پرورش منتقل شد. راستی این را هم بگویم که ابراهیم اهل ورزش هم بود. یعنی هم ورزش های سنتی و به قول معروف پهلوانی را بلد بود و هم در والیبال و کشتی مهارت داشت.

حالا دیگر همه ما می دانیم که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، دشمنان خیلی تلاش کردند انقلاب ما را شکست بدهند. هر بار هم که مشکلی درست می کردند، جوانانی مثل ابراهیم وارد میدان می شدند و نقشه های آن ها را نقش بر آب می کردند. یکی از میدان هایی که مردان و زنان زیادی توی آن امتحان پس دادند و سر بلند بیرون آمدند، میدان جنگ بود. ابراهیم وقتی شنید دشمنان دین و اعتقادات ما به کشور هجوم آورده اند، لباس رزم پوشید و این بار هم مثل معلمی که با عمل حرف هایش را ثابت می کرد، راهی جبهه های حق علیه باطل شد.

لابد انتظار ندارید در چند سطر به شرح دلاوری های

ابراهیم پردازم؟! نه شرح نمی دهم، اما فقط این را بگویم که ابراهیم حتی اگر به جبهه هم نمی رفت، باز هم یکی از بهترین جوانان این مرز و بوم بود. چون او همه مراحل زندگی اش را با ایمان و اعتقاد به خداوند سپری کرده بود. ابراهیم در آخرین نبردی که بین دشمنان دین و کشور ما و رزمندگان دلاور به وقوع پیوست، مصمم بود که مثل همیشه در خط مقدم باشد. وقتی عملیات «والفجر مقدماتی» شروع شد، منطقه جنگ خیلی شلوغ بود. سه یگان رزمی که شامل «لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)»، «لشکر نصر» و «تیپ سیدالشهدا» بود، قرار شد به دشمن حمله کنند. بچه های رزمنده همه آماده بودند تا به دل دشمن بزنند. یکی از فرماندهان با دیدن ابراهیم به او گفت: «آقا ابراهیم بیا امشب با ما همراه باش و به ما کمک کن.»

ابراهیم لبخند زد و گفت: «نه حاجی! اگر پیام شما نمی ذارید جلو برم.» بعد به عنوان یادگاری ساعت مچی اش را باز کرد و به فرمانده داد. ساعت آخرین وسیله مادی بود که ابراهیم از خودش جدا می کرد تا آزاد و رها به دیار معبودش بشتابد. در این عملیات، در حالی که ابراهیم به همراه رزمندگان گردان های «کمیل» و «حنظله» توسط دشمن یعنی به محاصره در آمده بودند، در کانال های منطقه «فکه» پنج روز بدون آب و غذای کافی به مقاومت ادامه دادند، اما تسلیم نشدند. سرانجام با شکستن حلقه محاصره، ابراهیم نیروهای باقی مانده را به عقب فرستاد و خودش در آنجا ماند.

بعد از آن دیگر کسی ابراهیم را ندید و از سرنوشت او باخبر نشد. اما همه دیدند که او چگونه علمدار کمیل شد. او همیشه از خدا می خواست گمنام بماند، اما آشنا به دیار معبودش برود. تاریخی که برای شهادت این جوان برومند و دلاور ذکر شده، بیست و دوم بهمن ماه سال ۱۳۶۰ است. یادش مانا و همراه همه ما.

بیشتر بخوانیم

دانش ابراهیم

وجود الگوهای مناسب در زندگی هر فردی تأثیر بسزایی در رشد روحی و روانی او دارد. شهدا از بهترین الگوهایی هستند که می توان در زندگی از راه و منش آن ها استفاده کرد. این کتاب مشتمل بر روایت ها و داستان هایی کوتاه در وصف زندگی شهید «ابراهیم هادی» است. در این روایت ها به صفاتی چون شوخ طبعی، علاقه به یادگیری اخلاق، و ایمان در شهید ابراهیم هادی، اشاره شده که ایشان را به یکی از الگوهای مناسب برای نوجوانان تبدیل کرده است.

مؤلف: محمدعلی جابری

ناشر: کتابک

سال چاپ: ۱۴۰۰

تلفن: ۰۲۱۸۸۷۱۶۹۵۴



چوب کاری

ساعت ۹ صبح است. وارد مدرسه شده‌ایم؛ محوطه‌ای بزرگ و پُر از درخت. به همراه بچه‌ها وارد کارگاه چوب می‌شویم. لباس کار پوشیده‌اند و شیپنت می‌کنند. روی تنه درختی که به شکل نیمکت درست کرده‌اند، گوشه کارگاه می‌نشینیم. معلوم است نیمکت هم ساخته دست خود بچه‌هاست. صدای معلم را می‌شنوم که می‌گوید: «چوب جون داره. با همین دست‌هاتون هر حالتی که بخواین می‌تونین بهش بدین.» بچه‌ها توجهشان جلب می‌شود. معلم ادامه می‌دهد: «در معماری خانه‌ها هم چوب عنصری گرمابخش تلقی می‌شه.»

سر می‌چرخانم توی کارگاه. یاد فیلم «وروجک و آقای نجار» می‌افتم. شاید توی این کارگاه هم وروجکی باشد که لب پنجره نشسته و سمباده‌زنی ما را نگاه می‌کند. دور تا دور کارگاه دستگاه‌های تراش و اره وجود دارند، میزهای بزرگ و ابزارهای که روی دیوار آویزان‌اند. آن طرف‌تر، نمایشگاه کارهای بچه‌هاست: ماکت چوبی خانه، چرخ‌دستی، قاشق‌های چوبی.

یاد گزارشی می‌افتم که به تازگی خوانده‌ام: دو دختر جوان بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، مغازه نجاری‌شان را در رشت افتتاح و محصولات خلاقانه و خاصشان را روانه بازار کرده‌اند. کارشان گرفته‌است. فکر می‌کنم: «خوش به حال‌شون! چه پشتکاری دارن. در این بازار پُر از جنس‌های خارجی، کسب و کار خودشون رو راه انداختن.»

دلم می‌خواهد به چوب، این موجود زنده سابق، دست بزنم. قطعه‌ای برمی‌دارم، آن را داخل گیره می‌گذارم و گیره را سفت می‌کنم. سمباده را می‌آورم؛ سطح سخت و زبری دارد. سمباده را در جهت الیاف چوب نرم می‌کشم تا جان این موجود را صیقل بدهم.

شما هم اگر رویای ساخت کلبه چوبی گوشه ذهن‌تان جاخوش کرده‌است، معطل نکنید! وروجک منتظر شماست. یادتان باشد، قرار نیست نجار شوید! شما در واقع فناوری‌های صنعت چوب را یاد خواهید گرفت. و حرفه‌ای شدن بستگی به خودتان دارد اینکه چه قدر وقت بگذارید و تلاش کنید.

بیاید باهم ببینیم کدام درس‌های تخصصی را کنار ریاضی و فیزیک و درس‌های عمومی می‌خوانید:





درس‌های تخصصی صنایع چوب

فناوری مواد

از درخت و انواع چوب گرفته تا پیراق آلاتی را که در صنعت چوب استفاده می‌شوند، در این درس می‌خوانید. این درس همچنین ابزارها و انواع مواد شیمیایی مربوط به رشته‌ات را معرفی می‌کند.

مبانی فناوری برق صنعتی

بله، درست است که رشته شما صنایع چوب است، اما قرار نیست تک‌بعدی فقط از چوب بدانید. مفاهیم ساده و کاربردی برق را هم در این درس مرور خواهید کرد.

رسم عمومی صنایع چوب

رسم فنی فقط نقاشی ساده و توانایی کشیدن خط‌های صاف نیست. باید ذهنتان را به کار بیندازید و همه چیز را سه‌بعدی در ذهنتان مجسم کنید، اما در دو بُعد روی کاغذ پیاده کنید. پشت گوش نیندازید! کسی که حرف‌های باشد می‌تواند ایده‌هایش را روی کاغذ رسم کند.

خواص فیزیکی و مکانیکی چوب

هرچه بیشتر چوب را بشناسید، برای بروز خلاقیت و کار تازه‌کردن آماده‌تر می‌شوید. من که نصیحت‌م را قبل‌تر گفته بودم: «خودت را هم به کتاب‌های مدرسه محدود نکن. تا می‌توانی دنبال یادگیری و شناخت از کتاب و هر جایی که دسترسی داری، باش.»

محاسبه‌های فنی

خیالتان را راحت کنم: راهی برای فرار از ریاضیات وجود ندارد. شاید تا به حال معلمی نداشته‌اید که ریاضی را خوب یادتان بدهد، اما مطمئنم خودتان با تلاش می‌توانید یاد بگیرید. بگذارید قلق ریاضی را برایتان بگویم: تمرین، تمرین و تمرین. ریاضی را عین بازی باید آن‌قدر تمرین کنید تا قهرمان شوید!

کارگاه‌های مقدماتی و تولید صنایع چوب

اینجاست که باید دست‌به‌کار شوید و از هرچه در درس‌های نظری یاد گرفته‌اید شیرجه‌ای بزنیید به واقعیت چوب. اینجا تازه نقطه شروع است؛ شروع ساخت، شروع صنعت و شروع کار شما. صنایع چوب گرایش‌های متفاوتی دارد: مَعْرِق‌کاری، نجاری، کابینت‌سازی، و میز و صندلی‌سازی.



موزه

موزه پارس شیراز

موزه‌های برای مشتاقان

فاطمه زیدی

کسانی که موزه پارس شیراز را دیده‌اند، تأیید می‌کنند که عنوان موزه برای آن کم است؛ چرا که «باغ نظر» چیزهایی بیش از یک موزه در خود دارد. وقتی کسی از نرده‌ها و حصار محوطه موزه می‌گذرد، به یک باغ باصفای سرسبز با درختان سرو و نارنج پا می‌گذارد. می‌تواند یک کاخ زیبای تاریخی را ببیند و از اشیای کهن سال چیده‌شده در ویتترین که بعضی از آن‌ها تاکنون هزاران سال عمر کرده‌اند، بازدید کند.

باعث و بانی عمارت موزه پارس یکی از پادشاهان ایران، یعنی کریم‌خان زند است. ذوق و سلیقه‌ای که معماران و هنرمندان خرج کلاه فرنگی باغ نظر کرده‌اند، آن را به یک کاخ زیبا و تماشایی تبدیل کرده است. عمارت کلاه فرنگی که در دوران کریم خان محل پذیرایی از مهمانان دربار و برگزاری مراسم و جشن‌های سلطنتی بود، پس از مرگ کریم‌خان آرامگاه او شد. باغ نظر بعدتر مقرر حکومت در شیراز شد تا بالاخره در آن به روی مردم باز و به موزه‌ای تبدیل شد که امروز آن را «موزه پارس» می‌نامیم.



آرامگاهی که آرام نبود

بعضی کارشناسان اعتقاد دارند، وقتی کریم‌خان دستور ساخت کلاه‌فرنگی باغ نظر را داد، در واقع به فکر ساختن آرامگاهی برای خودش بوده است. پس از مرگ او جسدش را در کلاه‌فرنگی دفن کردند، اما جسد کریم‌خان در این آرامگاه آنقدرها هم آرامش نداشت. وقتی آقا محمدخان قاجار به قدرت رسید، به‌خاطر کینه‌ای که از کریم‌خان در دل داشت، دستور داد جسد او را از آرامگاهش بیرون بکشند، به تهران منتقل کنند و زیر پای او و در مسیربالا رفتن به تختش دفن کنند. استخوان‌های کریم‌خان اما بار دیگر در دوره پهلوی اول از خاک بیرون کشیده و به عمارت کلاه‌فرنگی برده شد تا زیر این سنگ قبر دفن شود.

باز مانده کهن‌سال

این تنها ساختمان باقی‌مانده از عمارت‌های تاریخی باغ نظر است. باغ نظر به‌خاطر قرارگیری در مرکز شهر شیراز تا دوران پهلوی مقرر حکومت شیراز بوده است. به همین دلیل ساخت‌وساز در باغ نظر در دوره‌های متفاوت ادامه داشته است. کلاه فرنگی در واقع یک کاخ یا کوشک جمع جور است در میان باغ سرسبز نظر. اما هنرمندان شیرازی چنان داخل و بیرون آن را آراسته‌اند که یکی از تماشایی‌ترین عمارت‌های تاریخی شیراز به حساب می‌آید.



مقر حکومت

این مردان سنگی که همگی لباس رزم بر تن و ابزار جنگ در دست، آماده نبرد هستند، شخصیت‌های شاهنامه فردوسی‌اند. صف آن‌ها زمانی در بخش پائینی دیوار عمارت خورشید (آزاره بنا) تشکیل شده بود. عمارت خورشید و تالار آینه از جمله عمارت‌هایی بودند که در عهد قاجار در باغ نظر ساخته شدند.



تماشاخانه تاریخ

بازدید از موزه پارس را باید از در و دیوار آن آغاز کرد، زیرا درها، دیوار و سقف عمارت محل عرض اندام و هنر‌نمایی نقاشان شیرازی و غیرشیرازی است. گل و پرند‌های نقاشی تقریباً به هر سطحی و هر گوشه و کناری سرک کشیده‌اند و عمارت را به بهشتی زیبا تبدیل کرده‌اند. در میان قاب‌بندی‌ها می‌توان نقاشی‌های وقایع تاریخی و صحنه‌های داستانی را تماشا کرد؛ از جنگ چالدران تا ماجرای شیخ صنعان.

در و دیوارِ سخن‌گو

در موزه پارس حتی ویتترین‌ها هم می‌توانند اثر هنری باشند. مثلاً چارچوب این ویتترین محل هنر‌نمایی خاتم کاران مشهور شیرازی است. بنابراین در باغ نظر به هر گوشه و کناری سری بزنید و به همه چیز نظر بیندازید؛ از ویتترین‌هایی که اشیای تاریخی و کهن‌سالی همچون سفالینه‌های چند هزارساله و ابزار و ظرف‌های فلزی قلم‌زنی شده را در خود نگهداری می‌کنند، تا قاب ویتترین و در و دیوار و سقف گنبدی عمارت کلاه‌فرنگی.



دو عدد نان

محمود پوروهاب

پسر گفت: «روزی من و چند نفر سوار یک کشتی کوچک بودیم که ناگهان دریا توفانی شد. کشتی مثل پر کاه روی امواج دریا بالا و پایین می‌رفت. در یک تکان شدید من از کشتی در دریا پرت شدم و کشتی هم لحظه بعد غرق شد. چند بار دست و پا زدم اما فایده‌ای نداشت. در کمال ناامیدی ناگهان چیزی شبیه معجزه اتفاق افتاد.

دو جوان را دیدم که به سراغم آمدند و دست‌هایم را گرفتند. گویا خیلی از ساحل فاصله نداشتیم. پس از یک ساعت مرا به ساحل بردند.

من از خستگی روی ساحل دراز به دراز افتادم. آن‌ها به من گفتند: «به پدرت بگو ما همان دو عدد نانی هستیم که آن شب به آن مرد فقیر بخشیدی. بعد، از من دور شدند. پدرجان حکایت دو عدد نان چیست؟»

چشم‌های پدر و مادر غرق اشک شدند.

پدر ناراحت بود. مادر ناراحت بود. پدر گوشه‌ای می‌نشست و هی برای سلامتی پسرش دعا می‌کرد. مادر گوشه‌ای می‌نشست، قرآن می‌خواند و آرام اشک می‌ریخت. پسر جوان آن‌ها اولین بار برای تجارت به جای دوری سفر کرده بود. از سفر او ماه‌ها می‌گذشت. ولی هنوز به خانه برنگشته بود. یک شب پدر و مادر ساکت و غمگین در خانه نشستند و به پسرشان فکر می‌کردند که یک‌هوا کسی تق و تق به در زد.

هر دو به هم نگاه کردند. پدر گفت: «این وقت شب کیست که در می‌زند؟»

مادر گفت: «نکنند پسرمان برگشته!»

پدر فوری رفت در را باز کرد. پشت در مرد فقیری بود. آقا ببخشید که ناچار شدم این موقع شب در خانه شما را بزنم. من و همسرم خیلی گرسنه‌ایم. اگر دارید آندکی غذا به ما بدهید! که خدا کمک کنندگان را دوست دارد.

مرد دو عدد نان به فقیر داد. فقیر با دیدن نان‌ها خیلی خوش حال شد و او را بسیار دعا کرد.

سرانجام پس از یک سال دوری پسرشان سالم به خانه برگشت. او در کار تجارت سود زیادی کرده بود و با دست پُر برگشته بود. پدر و مادر از دیدن فرزندشان خیلی شاد شدند و پیش پایش گوسفندی قربانی کردند.

بعد از شام پدر پرسید: «خُب فرزندم در این سفر طولانی اتفاق بدی که برایت پیش نیامد؟»

پسر کمی به پدر و مادر خوش‌حالش نگاه کرد و گفت: «سفر بدون خطر که نمی‌شود. اما چیز عجیبی برآیم اتفاق افتاد که اگر بگویم شاید باور نکنید.»

مادرش گفت: «فدایت شوم

عزیزم. ما هیچ وقت از تو دروغی نشنیده‌ایم. هر چه تو بگویی حتماً راست است.»

ککش مککش

• مجید رحمانی صانع

چند توصیه برای والدین



والدین غالباً روش تشفیص مناسبی در راست‌گویی یادروغ‌گویی فرزندان خود ندارند. الان می‌فهمم راست می‌گی یا نه؟

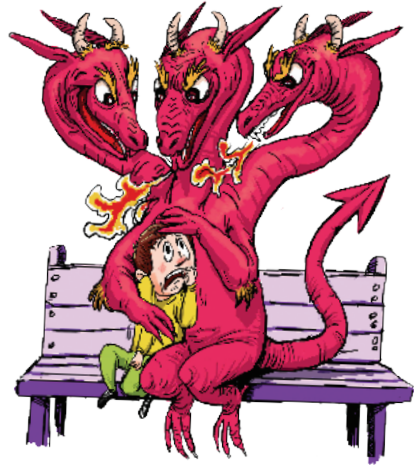


سعی کنید طاقت شنیدن واقعیت را داشته باشید تا فرزندان از ترس بر خود شما دروغ نگویند. ببینید، قول دادین که طاقت شنیدن واقعیت رو داشته باشین!



تعمیقات نشان می‌دهند بیش از ۹۶ درصد فرزندان به والدین خود دروغ می‌گویند.





عشاخ بازی

• از اثر صد دروغ
شاخ درآورده ام
باز برای فودم
درد سر آورده ام

سلسله ای از دروغ
پشت سر هم قطار
هر یکی از آن یکی
شاخ تر است ای هوار

اولی اش قدر کم
دومی اش قدر مار
سومی اش هم شده
کنده تر از سوسمار

پارمی و بعد از آن
غول تر از اژدها
با سه سر آتشین
یوهاها یوهاها

هر چه که گفتم دروغ
جمع نشد اولی
او شده یک غول فوب
بر شده ام من ولی

• سعیده موسوی زاده

عجله داشتم. کلافه بودم. شووووووت و برررینگ. همین تمام ماجرا بود. وقتی به فودم آمدم که شیشه های شکسته ریفت توی کوچه و به دنبال آن صدای فریاد زنی شنیده شد. در یک چشم برهم زدن چند تا بچه قدر و نیم قدر مثل گالیور ماصره ام کردند و یک صدا گفتند: «تو شکستی!»

در خانه باز شد و زنی با صورت برافروخته بیرون آمد. همه بچه ها انگشت به طرفم گرفتند و گفتند: «این بود!»

با این حرف، زن به طرفم آمد و گوشم را توی دست گرفت و هی فشار داد. تمام این چیزهایی که گفتم یک دقیقه شد. دیدم کار دارد به جاهای باریک تری می کشد که دستم را گذاشتم روی سر کوچک ترین بچه و گفتم: «بیشیدا عمام رو یادم رفته بیارم.» و مثل کسی که می فواید راه پیدا کند، فودم را زدم به ندرین. زن با این حرکت یک قدم عقب رفت و گفت: «تو نمی بینی؟»

گفتم: «بله متأسفم که شیشه اتون...» زن همین طور که گوشم را فشار می داد، پرید وسط طرفم و با تعجب گفت: «عزیزم خیلی استعداد داری! الان نمی بینی این طوری شوت زدی، آگه می دیدی چطوری شوت می زدی.»

داشتم روی زمین چمن شوت می زدم و تماشاگرانی که بر ایام دست می زدند و صدایی که از بلندگو پخش می شد: «تنها روشن دلی که شوت های چادویی می زند!...» که

تا گلهای آن نالهان علی از سر کوچه فریاد زد: «هواد پرا نمی یای؟» زن گفت: «تو یعنی دوستشی؟! فب بیا کمکش کن، عماشش یادش رفته.» علی با تعجب به ما نزدیک شد و گفت: «عمما! مگه چشمت هی شده؟! تا چند دقیقه پیش که سالم بود.»

بله مامان بزرگم می گوید: «بعضی دروغ ها شاخ دارند.» یعنی زود شافشان درمی آید و همه متوجه می شوند. حالا شاخ دروغ من هم سه سوته درآمده بود.

زن که تازه گوشم را ول کرده بود، دوباره پرید طرفم و گوشم را گرفت و مرا گرفت و با عصبانیت آن چنان نگاهی به من کرد که دنیا پیش پشمانم سیاه شد. ولی یک دفعه زد به فنده، حالا فندک و کی بفتند. بعد هم گفت: «استعداد بازیگری هم داری. چه فوب نقش بازی کردی. برو به یه کارگردانی چیزی فودت رو نشون بده.»

هیچی این طور که معلوم بود، فانم شده بود کاشف استعدادهای من! و اگر چند لفظه دیگر آتیا می ماندم، توانایی های دیگری هم در من کشف می شد. بالاخره رضایت داد و گوشم را رها کرد و مرا بفشید.

موقع خداهافظی گفتم: «فانم شما هم عجب استعدادی توی استعدادیابی دارید. کاش می رفتید توی مسابقه استعدادیابی فودتون رو معرفی می کردید.»

زن مصنوعی فندید و گفت: «دیگه هیچ وقت دروغ نگو، اگر نه...»

دوید دنبالم که دوباره گوشم را بگیرد که پا به فرار گذاشتم.



دروغ شاخ دار

• اعظم مسیحیانیان

دیشب که دیدم باز هم در خانه تنهایم
تا ماه رفتم با فضاپیمای بابایم!

در راه دیدم سی چول آدم فضایی را
با کل آن‌ها شد سر یک پیس دعوایم!

بر موشک آن‌ها لگدهایی زدیم مگم
چوری که بر لگلیر موشک ماندن چایم!

گفتند کی هستی؟ یگو اینجا چه می‌فواهی؟
گفتم که من گردن کلفت کولکشان‌هایم!

بیرونشان کردم من از منظومه شمسی
تا فط نیندازند بر اعصاب و اعضایم!

بعدهش به سمت حلقه سرخ «زحل» رفتم
تا روی آن بنشینم و قدری بیاسیم!

با لیزر سوراخ کردم یک سماپی را
می‌رفت از آن نورهایی بر سر ایام!

سلفی گرفتم با «عطارد» زیر آن سوراخ
در کل دنیا پخش شد آن عکس زیبایم!

هالا نشستم روی «نپتون» پای می‌نوشم
اما به فکر امتحان صبح فردایم ...

خالقی بندگی را بیایم!

• شروین مسلیماخی



تنبلانه!

• عبدالحق مقدمی

اگر رفعت کنیز مقومه می‌شود که تنبل‌ترین آدم‌های روی زمین می‌شود
شده‌اند چیزی اختراع کنند تا به‌جای آن‌ها کارهایشان را انجام دهد. شما فکر
کنید اگر کنترل تلویزیون نبود، باید بنشیند و شیرین و خوردن تلویزیون را
روشن و خاموش می‌کردید. اگر لوکر و پنکه نبود، خوردن باید خوردن را یاد
می‌زدید. اگر بلندگو نبود آن وقت واژگونی نمی‌توانستند شما را از خواب
بیدار کنند و هر روز خواب می‌ماندید. حالا فکرش را بکنید که گراهام‌ها
هر دفعه چه مرارتی می‌کشید و فنجونه‌های می‌زیده است تا واتسون را
صدا کند. برای همین می‌شود شتر تانگن را اختراع کند. یا اگر تسمه کنید
که خاموش کردن شمع‌ها آن هم هر شب، چه سقوی ای داشته است
آن وقت به ازیسون پیاده‌ها حق می‌دهید که لامپ را اختراع کند
باز هم بگویم؟ خوردن پیراکنید، هاشن را ندرم.

«بیکلری بدترین چیز دنیا است.» این حرف قبلی معروف است. عمراً
هم‌چنین چیزی باشد. بیکلری قبلی هم خوب است. امروز از بیکلری دانشم
به این فکر می‌کردم که اگر کار نبود چه می‌شد؟ تازه فهمیدم آن وقت
بشر هزار برابر بالاتر پیشرفت می‌کرد. اصلاً فکرش را بکنید که همه
اقتراعات بشر از بیکلری مقرر عایش ساخته شده‌اند، نشه‌اند چنان من؟
شده دیگر. نیوتون از بیکلری زیر درخت نشست و سیب خورد توی
سرش. انیشتین از بیکلری نشست و توی خانه نظریه نسبیت را شفق کرد
... هووووو بگیر برو تا آخر.
هالا هی بگیر، بیکلر نباش، تنبل نشو، آن هیکل میف‌تان را تکان بده.
ولی برای چه تکان برده‌م، وقتی می‌توان تکان تکان و زنده ماندن فرا را چه
دیده‌اید، اصلاً شاید من هم مقرر شدم

• تصویرگر: فرامرز کشتکار

در احوال خالی بنسدری

• مصطفی مشایخی



آزهی زاده دوست تر دار در چشم همگان بزرگ بنمایر. اگر هانش را داشته باشی، همی کوشش تا بزرگ شوی. در غیر این صورت، دروغ هلی به هم بافر تا دیگران بزرگش دارنر. به این دروغ بافته ها «خالی بندری» گویند. از اینرو بندری ها به عنوان نفسین خالی بندران جهان یار همی شود. از بس به هنگام خالی بندری به آنان گفته بودنر، «بیخ کنی بیفایل فرنگی!» به عصر بخ بنران گر فتر همی آمدنر. این قوم را در نگارهایشان همی بینی که دست در حلقوم دایناسوران کرده، آنان را پشت روگردانیده انر یا همی بینی که در عوض قایق تفریحی، برگردۀ کور و کوریدیلان سوار شده انر و کودکتشان نه باگردو که با دم شیر به بازی در نشسته انر. شاید ندانی که اصطلاح خالی بندری از کیا برگستره اموران ما فرود آمده است. پس گوش دار تا ترا بگویم. در روزگاران پیش به سبب کمبود تپانه، بعضی از پاسبانان به وقت کشت زنی، فقط غلاف خالی تپانه بر کمر بستری و هر در شب رویی که بر این قفیه و قوف یافتی، دیگران رایه رسم «اپرت»، فیر همی کرد که: «باکت نباشد طرف خالی بسته است.» و مراد و مقصودش این بود که غلان پاسبان را تپانه نباشد. برین گونه خالی بندری بر سر زبان ها اوفتار.

در حکایت خالی بندران گفته انر: ششمی در وصف ماهی و بزرگی او سخن همی رانر. ماهی زبده ای او را گفت: «قاموش ا تو چه دانی که ماهی چه باشی؟» گفت: «من نرانم؟ که چندین سفر دریا کرده ام.» گفت: «اگر می دانی، نشان ماهی بگو پیوست؟» گفت که: «نشان ماهی آن است که دو شاخ دار همچو آشتر.» گفت: «من خود می دانستم که تو از ماهی فیر نراری، اما به این شرح که گفتی، معلوم شد که تو گوارا از آشتر باز نمی شناسی.» از تو بران فشنورم که همیشه همان گونه که هستی می نیایی و با خالی بندری، خود بزرگ نمی کنی. واقعی که اگر به وقت خالی بندری «توقال زنی» پیدا آید و دست را رو کند، سنگ روی بیخ همی شوی و زان پس هر چه گوئی، دیگران با پوزشندری فیر حال گونه همی گویند که دار خالی می بندد و آن وقت فیر پیاور و باقالی بار کن.

• مصطفی مشایخی

قدم روی اعصاب

هم کلاسم گزافه گو شده است
می نشیند خیال می بافر
تا دو تا گوش مفت می بیند
می دور سی دقیقه می لافر

صبح می گفت تازگی ها از
جنگلی در نپال آمده است
با سه تا فرس گنده جنگیده
دم یک شیر را گره زده است

ادعا می کند که زیر آبی
بیست فرسنگ را شنا کرده
با همین کار قارق العاره
سی پهل تا مدال آورده

ادعا می کند که روی دو دست
از دماوند تا نکارفته
همچنین روی شست یک پایش
از نهاوند تا فسا رفته

طبق اسناد منتشر نشده
هم زمان سی کتاب می خواند
می تواند نهنگ چاقی را
روی انگشت خود پهرقاند
او توانسته عرض یک ساعت
شفت و شش لاف را رقم بزند
یعنی امروز هم موفق شد
روی اعصاب ما قدم بزند



آخرین دروغ

• فرزانه مصیبی

کاظم آقا با چشم‌های گرد گفت: «با همین پارکلاس سوادش؟! فب خدا رو شکر. ولی اون فودرویی که اونجا پارک کرده و داری با انگشت نشون می‌دی بنزه.»

انگشتم را آوردم پایین و گفتم: «نفیر، همون بی‌آوی شما.»
لنگان لنگان تا پشت فودرو آمدم. دستم را گذاشتم روی صندوق عقب و پایم را آوردم بالا بینم پی شده که کاظم آقا راه افتاد و من یک‌وری افتادم توی برف و یخ. شیشه بفاکرفته پشت فودروی حاج کاظم را نگاه کردم و بفت و اقبالم را مورد عنایت قرار دادم. دست راستم به شدت درد می‌کرد. نه می‌توانستم با آن اوضاع بروم مدرسه، نه جرئت داشتم برگردم خانه و با داداش روبه‌رو بشوم.

با آن دروغ شاخ‌دار، نه به دوپرفه رسیدم نه به مدرسه. استفوان دستم هم مو برداشت و یک ماه توی کچ بود. سفارش کاظم آقا هم برای داداشم دود شد و رفت هوا.

اولین و آخرین دروغ شاخ‌داری که گفتم، زندگی و آئینده فودم و برادرم را به باد داد.

آن روز صبح حسابی تیپ زده بودم. سوز بدی می‌آمد و زمین از برف و دیشب یخ زده بود. من بی‌اجازه کفش‌ها و کاپشن پرآم داشتم، را که برای مصاحبه‌گری فریده بود، پوشیده بودم. داشتم برای فودم فیال‌بافی می‌کردم. سوار دوپرفه‌ای بودم که بابا قول فریدنش را با هزار شرط به من داده بود. با آن تیپ و دوپرفه داشتم جلوی همسایه‌ها رژه می‌رفتم که بوق ممتد کاظم آقا فیالاتم را مثل برف آب کرد.

کاظم آقا رفیق قدیمی بابا آن طرف فیابان با پیکان سبزش ایستاده بود. داد زد: «بیا بابا جان.»
با فودم گفتم مرد هم مردهای قدیم. توی این هوای سرد می‌فواهد مرا برساند.

گرمای مطبوع توی ماشین عالم را جا آورد. کاظم آقا گفت: «رفتم در مغازه، بابات نبود.»
گفتم: «شما که می‌دونید، ساعت ۹ می‌ره مغازه.»
گفت: «آره کار واجب داشتم، گفتم حالا یک در هزار شاید زود رفته باشه. دیگه می‌فواستم پیام در فونته اتون. خدا فواست تو رو دیدم. بیا این فرافوان استفراهم رو بگیر جلدی بره داشت. بگو روز آفرشه امروز. هتما مدارکش رو پست کنه تا ساعت اداری تموم نشده. منم کلی سفارشش رو کردم. حالا برو که درس و مدرسه‌ات دیر نشه. منم باید زودتر برم.»

فودرو را تقریباً راه انداخته بود، همان طور توی حرکت فواستم پیاده شوم که کاظم آقا متوجه شد و ترمز گرفت. تا آمدم پایم را از فودرو بیرون بگذارم، کنار کفش مثلاً پرآم داشتم گیر کرد به یک فلز نوک تیز که عین نیزه از در زده بود بیرون. پرآم کفش چر فورد و از کفی جدا شد. بدبفت شدم. بریده روزنامه را گذاشتم روی صندوق و گفتم: «داداشم برای دکتر تو آلمان کمک هزینه‌ی تمهیلی گرفته (بورسیه شده). کار فونته بی‌ام (بلیو هم استفراهمش کرده).»



بخند علمی

مهدی فرج‌اللهی

نقطه جوش

قابلمه را روی شعله گاز می‌گذاریم. شعله در گوش قابلمه پیچ می‌کند و حرف‌های قشنگ می‌زند. قابلمه هم آن‌ها را به مولکول‌های آب می‌گوید و دلشان را قلقلک می‌دهد. مولکول‌ها به این حرف‌ها دلگرم می‌شوند و شور و حرارتی به پا می‌شود که بیا و ببین. همین‌طور که زمان می‌گذرد، دمای آب نیز بالا می‌رود و کم‌کم مولکول‌های آب کلافه می‌شوند. کار به جایی می‌رسد که تمایل این شرایط برایشان دیگر ممکن نیست. فونی که ندارند به جوش می‌آید و غرغرکنان و قل‌قل‌کنان از سطح آب فراری می‌شوند.

به این دما «نقطه جوش» می‌گوییم. مواد براساس صبر و شکیبایی و هوسله‌ای که از خود نشان می‌دهند، نقطه‌های جوش متفاوتی دارند. نقطه جوش آب هم، بسته به ارتفاع ما از سطح دریا، فرق می‌کند. هر چه ارتفاع بیشتر باشد، نقطه جوش کمتر می‌شود. درست مثل ما آدم‌ها که هر قدر تکبر و غرورمان بیشتر باشد، تملمان کمتر می‌شود و زودتر جوش می‌آوریم.

پس از آبتنی در دریا، وقتی می‌فواهیم یک پای زغالی دیش نوش جان کنیم، می‌بینیم که آب در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد به جوش می‌آید. اما اگر همین بساط را بفواهیم در قلعه «اورست» بر پا کنیم، آب در حدود ۷۱ درجه به نقطه جوش می‌رسد. در نتیجه پای دم نمی‌کشد و صرخابه آب زیپو تبدیل می‌شود. البته پیش از اینکه آب بفواید به نقطه جوش برسد، به خاطر بساط زغال و پای و این‌ها، دوست‌داران محیط زیست قطعاً نقطه جوشمان زا به نقطه انجمادمان پیوند زده‌اند.

هالا شما بفرمایید که چرا هر چه ارتفاعمان از سطح دریا بیشتر می‌شود، نقطه جوش کمتر می‌شود؟
پایین‌ترین و بالاترین نقطه جوش آب در ایران در کدام منطقه‌هاست؟



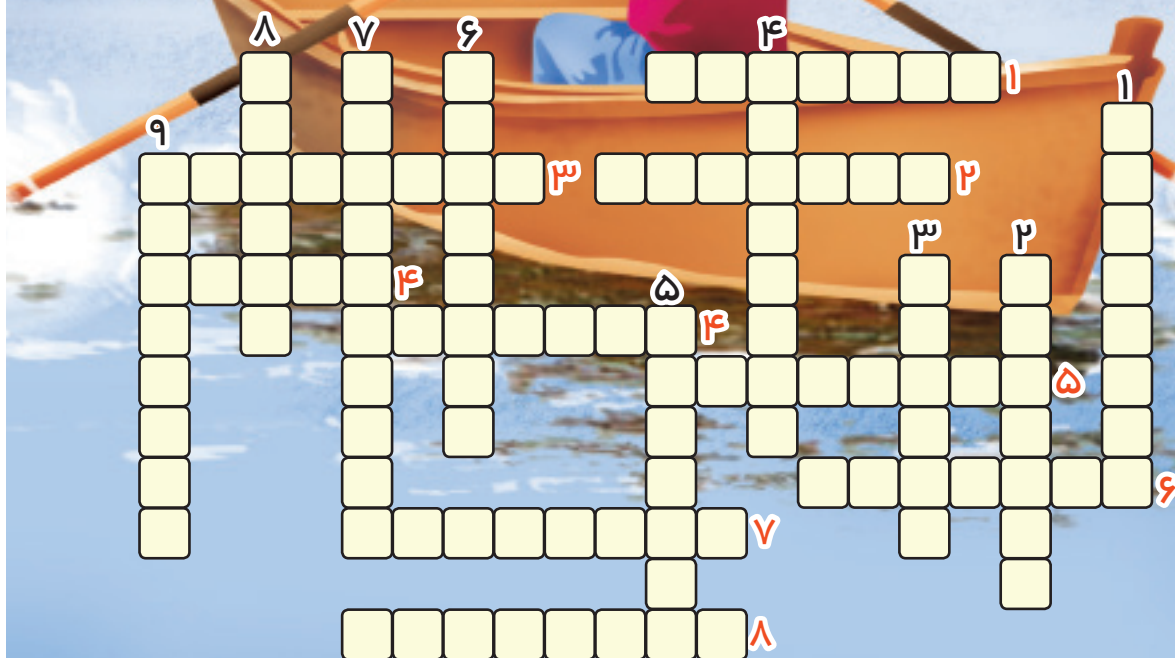
افقی

۱. انرژی ذخیره‌شده در یک جسم را می‌گویند. ۲. معادل فارسی «کسوف». ۳. برای نرم کردن موهای خشک و تأمین رطوبت موها از آن استفاده می‌شود. ۴. اصطلاح فارسی مهارت شنوایی که معادل عربی آن «سمعی» است. ۵. گروهی از عنصرها در جدول تناوبی که خاصیت فلزی دارند و جداگانه طبقه‌بندی شده‌اند. ۶. ذرات پودری و ریزی که در تهیه رنگ‌ها استفاده می‌شود. ۷. از انواع شکستگی‌ها در سنگ‌های پوسته زمین. ۸. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری چگالی مایعات.



حل جدول را با هم ببینیم

گواهی بخیز



عمودی

۱. دستگاهی که ارتعاش‌های ناشی از زمین‌لرزه، انفجار یا هر پدیده‌ای را در زمین ثبت می‌کند. ۲. وسیله‌ای برای تجزیه طول موج‌های نور. ۳. بازگشت یا انعکاس پرتو نور پس از برخورد با سطح یک جسم. ۴. شاخه‌ای از زمین‌شناسی که سنگ‌ها را از لحاظ ترکیب، ساختار و منشأ مطالعه می‌کند. ۵. قطعه‌های سنگ‌های کوچکی که وارد جو زمین می‌شوند و می‌سوزند. ۶. یکی از مقیاس‌ها و واحدهای اندازه‌گیری دما. ۷. انرژی تولیدشده از حرکت الکترون‌های مثبت و منفی در داخل مواد رسانا را می‌گویند. ۸. جسم آویخته‌ای در ساعت‌های دیواری که حرکت نوسانی دارد و به آن «آونگ» هم گفته می‌شود. ۹. پروتون‌ها و نوترون‌ها در این بخش از اتم قرار دارند.

چوب‌های منقوش

کاردستی

وقتی در طبیعت قدم می‌زنید، به اطراف خوب نگاه کنید. گاهی تکه‌هایی از تنه درختان در طبیعت وجود دارند که می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید تا دیوارهای خود یا خانه را با آن‌ها زیبا کنید.

وسایل مورد نیاز:

تکه چوب از بدنه یا تنه درخت (به صورت حلقه‌ای)، رنگ گواش یا اکریلیک، قلم مو، ظرف آب و مداد

طرز ساخت:

۱. ابتدا طرح مورد نظرتان را با مداد به صورت کمرنگ روی چوب منتقل کنید.
 ۲. رنگ‌های مورد نظرتان را روی یک سطح اضافه کنید. این سطح که به عنوان تخته رنگ (پالت) استفاده می‌شود می‌تواند پلایک باشد.
 ۳. با یک قلم در اندازه مناسب (نه خیلی کوچک نه خیلی بزرگ) شروع به رنگ آمیزی کنید.
- به یاد داشته باشید که در طرح از رنگ‌هایی استفاده کنید که با یکدیگر هماهنگی دارند.

پس از پایان رنگ آمیزی، در صورت تمایل می‌توانید از افسانه (اسپری) کیلر و یا روغن جلا برای پوشاندگی روی چوب استفاده کنید. اما این را نیز به یاد داشته باشید که پس از مدتی هاله‌ای زرد رنگ سطح کار را می‌پوشاند.



سویا باوند پوز



برای آویز کردن می‌توانید کار را سوراخ کنید و با طناب (بند کتفی) آن را آویزان کنید. برای این مرحله حتماً از یک بزرگ‌تر کجک بگیرید.

حال نوبت شما عزیزان است تا چوب‌های منقوش خود را خلق کنید.



با هم ببینیم



سعید چگینی

صفحه ویکی

جاوا یا جاوا اسکریپت

آشنایی با مبانی و اصول برنامه‌نویسی

با اینکه زبان‌های برنامه‌نویسی «جاوا» و «جاوا اسکریپت» در عنوان شباهت دارند، ولی در عمل این دو هیچ ارتباطی به هم ندارند و دو زبان متفاوت هستند. مهم‌ترین تفاوت کدهای جاوا و جاوا اسکریپت این است که کدهای جاوا اسکریپت کلاً متن هستند و روی مرورگرها صرفاً اجرا می‌شوند. ولی کدهای جاوا توسط برنامه‌های کاربردی (اپلیکیشن‌ها) و ماشین‌های مجازی به اجرا در می‌آیند. جاوا اسکریپت هرگز نمی‌تواند به قدرت جاوا برسد. با جاوا می‌توان بزرگ‌ترین برنامه‌های تحت ویندوز یا برنامه‌هایی برای تلفن‌های اندرویدی طراحی کرد، در حالی که جاوا اسکریپت برای نوشتن برنامه‌های سمت وب کاربرد دارد. نمایش ساعت، تاریخ، مبدل واحد، ماشین حساب‌های کوچک، تغییر المان‌های صفحه وب، تغییر متن‌ها، واکنش به عمل کاربر و ... بخشی از کارهایی است که جاوا اسکریپت می‌تواند انجام دهد.

البته اگر می‌خواهید سراغ طراحی وب بروید، حتماً باید جاوا اسکریپت را یاد بگیرید؛ زیرا:

- ساخت موتورهای جست‌وجو، تجارت الکترونیک، سامانه‌های مدیریت محتوا، و همچنین طراحی واکنشگرها، رسانه‌های اجتماعی و برنامه‌های کاربردی (اپلیکیشن‌های) تلفن، بدون آن تقریباً امکان‌پذیر نیست.
- در توسعه بازی‌های رایانه‌ای و بازی‌های مرورگرها کاربرد فراوانی دارد.
- طراحی و توسعه وبگاه‌ها (وبسایت‌ها) بدون جاوا اسکریپت معنا ندارد. هم در ظاهر وبگاه (UI) و هم در بخش مدیریت وبگاه‌ها (Back End) تعیین‌کننده است.
- امکانات بسیاری را می‌توان با استفاده از کتابخانه‌ها و برنامه‌های واسط (فریم‌ورک‌های) کاربردی، همچون «وی‌یو»، «ری‌اکت» و «آنگولار» به خدمت گرفت.

در این وبگاه می‌توانید به رایگان جاوا اسکریپت را یاد بگیرید؛

<https://otedia.com/course/javascript-fundamental-course>

JavaScript



داستان ذهن زیبا

فاطمه یوسفزاده

دوستان عزیز پاتوق، سلام.

امیدواریم حالتان در این روزهای سرد زمستانی حسایی خوب باشد. حدس می‌زنیم حالا اوضاع درس و زندگی به یک ثبات نسبی رسیده باشد. اگر هم نرسیده و هنوز با امتحان‌ها و اتفاق‌های عجیب زندگی در کشمکش هستید، خاطرتان را مکدر نکنید. چند دقیقه دور از شبکه‌های مجازی، در قسمت یادداشت گوشی‌تان یا روی تکه کاغذی دربارش بنویسید. اجازه بدهید آن احساس‌های موهوم به شکل بخارها رنگارنگ و عجیب، به کلمه تبدیل بشوند. مهم نیست اگر خوشگل و تمیز و ادبی نباشند؛ واقعاً نیست. الان که سرتان خلوت‌تر شده و با جریان زندگی بیشتر همراه شده‌اید، بد نیست جست‌وجویی هم در محله و شهر بکنید و ساختمان‌ها صبور و مهربان کتابخانه را که منتظران است، پیدا کنید. فرصت خوبی است که کم‌کم با کتاب‌های توی قفسه‌هایش آشنا شوید و خوب‌هایش را گوشه ذهن‌تان داشته باشید تا وقت فراغت یا در تعطیلات سراغشان بروید.

وحیده ابراهیمی‌وند از آذربایجان غربی

وحیده داستانی با عنوان «نورهای مهربانی» برایمان ارسال کرده است. قسمت کوچکی از آن را بخوانیم:

«... یکی از روزها، همه حیوانات بر که تصمیم گرفتند از پری زیبا و مهربان پرسند نورها را از کجا آورده است. همه حیوانات جمع شدند کنار برکه. آن‌هایی که در آب زندگی می‌کردند روی آب، و آن‌هایی که در خشکی زندگی می‌کردند، روی چمن ایستادند و منتظر ماندند تا پری بر که بیاید. بعد از اینکه پری مهربان آمد، همه حیوانات بر که با احترام به او سلام کردند. پری مهربان آرام آرام روی آب راه می‌رفت تا به برگ بزرگ و سبز رسید و با وقار تمام روی برگ بزرگ ایستاد و به تمامی حیوانات نگاه کرد و ...»

وحیده عزیز، باید به خاطر صبر و حوصله‌ات به تو تبریک بگوییم! این البته نشان می‌دهد که نوشتن را واقعاً دوست داری. مهم‌ترین ویژگی داستانت این است که از اول تا آخرش را با آرامش و حوصله تعریف کرده‌ای. این به کارت انسجام بخشیده است. آیا نمی‌شد به جاهایی بیشتر بپردازی؟ بله که می‌شد! اما در کل کار خوبی از آب در آورده‌ای.

داستانت تصویرهای لطیف و زیبایی دارد و می‌توانی باز هم به این تصویرها اضافه کنی. ما دوست داریم بدانیم داستان در ذهن تو چه شکلی است. مثلاً نورهای زیبا چه جوری هستند؟ چه رنگی دارند؟ دشت سرسبز و برکه در ذهن تو چه شکلی هستند؟ دوست داشتیم جاهای دیگر داستان هم، آن ظرافتی را که در توصیف راه‌رفتن و ایستادن پری روی آب به خرج داده‌ای، ببینیم و لذت ببریم. در آن قسمت، هم سادگی زیانت را حفظ کرده‌ای، هم لطافت شاعرانه زیبایی به آن بخشیده‌ای. درون‌مایه داستان هم خوب بود؛ شاید بتوانی چیزهای خیال‌انگیزتری هم بنویسی. اگر چیز جدیدی نوشتی ما خیلی دوست داریم بخوانیمش. لطفاً برایمان بفرست.

پاتوق

مونا روح‌نواز، ۱۴ ساله از اردبیل

مونا داستان «آهوی سر به هوا» را برایمان فرستاده است.

مونا جان، استفاده‌ات از کلمه‌ها خیلی جالب است. تو مثل یک

گیاه کوچک که می‌توانی رشد

کنی و به درختی باشکوه تبدیل

شوی! از خودت مراقبت کن و به

گیاه کوچک درونت آب و خاک

و نور مناسب برسان؛ یک روز

شکوفه‌ها و میوه‌های تر و تازه‌اش

شگفت‌زده‌ات می‌کنند. راهش را هم

که بارها گفته‌ایم و باز هم می‌گوییم:

«کتاب خوب بخوان و هر چه دلت

خواست بنویس؛ به همین سادگی!»



نیکاگر جی تژا، یازدهم تجربی از گچساران
 نیکا با شعری زیبا و یک سؤال همراه ماست. در اینجا بخشی از شعر را می‌خوانید:
 ... از چنگال کلی به نام دریا
 و در سراسیمگی بی‌صدای شب
 مردی ریش سفید
 پارومی زند،
 دریا را مثل دیگ خورش هم می‌زند
 و هم صدا با صدف‌های کف قایق ریخته شده
 می‌خواند:

«آه ملوان من ملوان من»
 و صدف‌ها می‌گویند:
 «ای پدر هفت‌دريا كجاستي!»
 در میان گریه‌های مرغ ماهی‌خوار به دنبال می‌گشتم
 ... او گفت تو را ندیده است.
 و تنها نهنگ این دشت مایع هم ادعا می‌کند
 آخرین خبرهایش از همان زمانی است که تو!
 مادرش را نجات داده بودی»
 دریا غرش می‌کند
 و صدای صدف‌ها را می‌شکنند ...

نیکاجان به دنبال ماجرابی که از کلاس ادبیات تعریف کردی، پرسیده بودی که: «آیا استفاده از اصطلاحات محاوره‌ای در متن ادبی اشکالی دارد؟»
 در جواب باید بگویم ادبیات در طول چند قرن گذشته، دچار تغییر شده است؛ تغییراتی که ناشی از زندگی اجتماعی انسانی بوده‌اند. به این سبب در دوران معاصر، ادبیات بیش از پیش از ایده‌آل‌ها و اندیشه‌های ماورایی فاصله گرفته، به بیان دیگر، ادبیات به زندگی اجتماعی انسان حاضر ورود پیدا کرد و با فاصله از محتوای اساطیری، حماسی، عرفانی و... به جهان واقع و ممکن انسانی، و امکان‌ها و چالش‌های آن پرداخت و در همین راستا هم زبان عامیانه را به کار گرفت.
 برای همین، استفاده از اصطلاح‌های عامیانه و محاوره‌ای که نشانه‌ای از حیات متغیر و بقای مدام ادبیات محسوب می‌شود، از سویه‌های جدانشدنی نوشتار عصر حاضر است و در آثار شاعران و نویسندگان برتر معاصر به چشم می‌خورد. خلاصه نگران نباش و هر کلمه‌ای را که به نظر خودت درست است، هر جا خواستی بگذار. البته یک محبت بزرگ هم به خودت بکن و هر چه بیشتر و بیشتر شعر بخوان؛ از شاعران ایرانی، عرب، انگلیسی، فرانسوی و همه‌جای جهان.



آرزو سلطانتلو، ۱۶ ساله از قزوین

آرزو داستان «دست مادرم» را برایمان فرستاده است. قسمتی از آن را اینجا بخوانید:

«... به همین سادگی نور خورشید از چشمان آسمانی‌ام محو شد. تمام من، ذره‌ذره وجودم در آن لحظه گم شد و سایه‌ها مرا احاطه کردند. من دیگر دنیا را ندیدم. درد دارد، بسیار هم درد دارد، شکسته شدن تنها فانوس در دست یک انسان، در میان تاریکی. سنگینی عجیبی بر سینه آدم به وجود می‌آورد و سینه شدیداً درد می‌گیرد. یا شاید هم مانند شعله‌های آتش بسوزد. با اینکه چشمانم سر سوزنی سو نداشت، اما گوش‌هایم صداهای درهم و برهمی می‌شنید. انگار در توهم به سر می‌برم. گوش‌هایم، صدای ناله‌های «برکه» را می‌شنید. صدای آژیر پلیس و اورژانس را می‌شنید، صدای شلوغی مردم و همچنین صدای قطرات باران را که به زمین مشت می‌کوبیدند ...»

آرزو جان، لحن موهوم ابتدای داستانت، با توجه به حال شخصیت اصلی، مناسب است و به القای حال و هوا به خواننده کمک می‌کند. این نمونه همان چیزی است که خیلی نویسنده‌ها توصیه‌اش می‌کنند: «به جای توصیف تک کلمه‌ای، کاری کنی که خواننده خودش ادراک و احساس کند.» مثلاً می‌شود اینکه وقتی شخصیت داستانت عصبانی است، به جای اینکه بنویسی: «او خیلی عصبانی شد»، حالت‌ها و رفتار او را طوری توصیف کنی که خواننده خودش بفهمد که شخصیت داستانت عصبانی شده است. این طوری واقعی‌تر و ملموس‌تر به نظر می‌رسد.

در ادامه داستانت خیلی سریع پیش می‌رود. این سرعت می‌تواند عمدی هم باشد، اما در مورد متن تو این طور به نظر نمی‌رسد. شاید بعداً فرصت کنی چند صحنه، کمی فضا، نور، رنگ، صدا، حالت و خیلی چیزهای دیگر به داستانت اضافه کنی. به نظر می‌رسد در این کار واردی و فقط صبر و تمرکز لازم داری. نکته دیگر اینکه وقتی داستانت یک گره و نقطه اوج دارد، بهتر است گره‌گشایی هم داشته باشی. این جوهری خواننده احساس بهتری خواهد داشت. ما در داستان تو می‌فهمیم که یک تصادف خودرو اتفاق افتاده، ولی دقیقاً نمی‌فهمیم که چه چیزی باعث تصادف شده و قبلاً چه اتفاقاتی افتاده است. امکان دارد تو بتوانی این مشکل را با اضافه کردن حتی یک جمله حل کنی. خلاصه خجالت نکش! فکر کن دو نفر به نوبت می‌آیند پشت بلندگو و یک داستان را تعریف می‌کنند؛ یکی با خجالت، سریع و بی‌حوصله، آن یکی راحت و با آب‌وتاب. از شنیدن کدامش لذت می‌بری؟ خودت موقع داستان‌نویشتن شبیه کدامشان هستی؟ شبیه کدامشان دوست داری باشی؟ شبیه همان باش که دوست داری؛ کاری ندارد!

تصویر خواندن

قسمت
دوم

سواد
رسانه

مزیم سلیمی

آشنایی با سواد بصری، قوانین ادراکی، مبانی هنرهای تجسمی، نمادهای تصویری و رنگی و ... ضمن کمک به توان خوانش تصویرها و تفسیر آنها، ما را یاری می‌کند تا بفهمیم آثار تبلیغاتی با چه فن‌ها (تکنیک‌ها) و روش‌هایی و با پایبندی به چه مبانی و قوانینی تولید می‌شوند. با درک این نکات می‌توانیم متوجه شویم که چطور به مدد آثار بصری می‌کوشند بر ما به عنوان مخاطب تأثیر بگذارند.

در شماره پیش با تعریف سواد بصری و الزامات آن و نکاتی از مبانی هنرهای تجسمی آشنا شدیم. با آنچه پیش از این آموختیم، قطعاً می‌دانید که چرا در تصویر، بطری نوشابه در بالای کادر قرار گرفته است؛ چون بناست تبلیغ نوشابه، یک نوشابه سبک را القا کند.

خط

دسته‌بندی‌های متفاوتی از خط وجود دارند. از جمله این دسته‌بندی‌ها می‌توان به خط‌های افقی، عمودی و مورب اشاره کرد. هر یک از این خط‌ها ویژگی‌های خاص خود را دارند. مثلاً خط افقی آرام و آرامش‌بخش است و حالت سکون و استراحت را القا می‌کند. اگر به شما گفته شود یک دریای آرام بکش بیشتر سعی خواهید کرد آن را با خط‌های افقی ترسیم کنید تا با خط‌های منحنی و موج.

خط‌های عمودی نمادی از سرسختی، غرور، شادی‌آفرین و تحرک هستند. حرکت خط عمودی از پایین به بالا، صعود به سوی آسمان و سبک‌شدن و پرواز است. با این توضیحات قطعاً می‌توانید بگویید که چرا در تصویر روبه‌رو، نوشابه به جای اینکه وارد لیوان شود، در جهت مخالف و رو به بالا حرکت کرده است؛ چون این نیز تبلیغ یک نوشابه سبک است.

خط‌های مورب معمولاً در جلب توجه مخاطب موفق عمل می‌کنند. این خط‌ها می‌توانند در تصویر حس حرکت و پویایی به وجود آورند. انرژی و پویایی موجود در خط مورب بسیار بیشتر از حس تحرک در خط عمودی است. همچنین این خط می‌تواند القاگر حس تزلزل باشد.

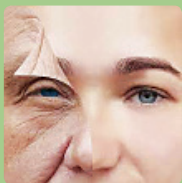


با این توضیحات، آیا می‌توانید حدس بزنید چرا برای نشان‌واره (لوگوی) «شبکه سه»، به جای سه خط عمودی، سه خط مورب در نظر گرفته شده است؟ با توجه به شعار و کارکرد این شبکه تلویزیونی (شبکه ورزش و جوانان) می‌توانید به این سؤال پاسخ دهید.



بافت

سطح و رویه هر شی و شکلی دارای ظاهر خاصی است که به آن بافت گفته می‌شود. بافت را از طریق لمس کردن و احساس بصری می‌توان درک کرد. در هنرهای تجسمی، درک بافت‌های مختلف از نظر سختی، لطافت، زبری و صافی، و هموار یا ناهموار بودن، معمولاً با دیدن و به صورت بصری اتفاق



می‌افتد. در تبلیغی که در آن سعی می‌شود اثر یک کرم برطرف‌کننده چروک صورت نشان داده شود، بیشتر تمرکز تبلیغ بر بافت صورت است.

برای آشنایی با دیگر عناصر بصری، مانند سطح، حجم و ... می‌توانید به کتاب «مبانی هنرهای تجسمی»، قابل دریافت از پایگاه کتاب‌های درسی مراجعه کنید. در ادامه به کیفیت نیروهای بصری اشاره می‌کنیم.

ضرب‌آهنگ (ریتم)



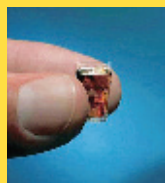
در هنرهای تجسمی سعی می‌شود با تکرار منظم و متوالی یک عنصر تصویری، ضرب‌آهنگ بصری ایجاد شود. ریتم انواع متفاوتی دارد: یکنواخت، متناوب، تکاملی، ضرب‌آهنگ و سکون، و موجی. یکی از این ریتم‌ها «ریتم تکاملی» است. روند تغییر شکل کره ماه در آسمان طی یک ماه، نمونه خوبی از ریتم تکاملی است. به یک نمونه از ریتم تکاملی در تبلیغی مربوط به یک شرکت خودروسازی توجه کنید. در این تبلیغ لوگوی شرکت مربوطه جایگزین ماه کامل شده است.

تضاد (کنتراست)

در هنرهای تجسمی، کنتراست یا تضاد را می‌توان به صورت سایه‌روشن یا تیرگی و روشنی و ... شاهد بود. یکی از این تضادها «تضاد بافت» است. در این تبلیغ نمونه‌ای از تضاد بافت را مشاهده می‌کنیم.



یا در نمونه‌ای دیگر، یک شرکت خودروسازی توانسته است به کمک کنتراست تیرگی و روشنی، به تبلیغ خودروی خود بپردازد. به یاری نورپردازی روی آرم و جلوپنجره خودرو، تصویری از درخت کاج به عنوان نمادی از کریسمس، این تبلیغ ارائه شده است.



به این دو تصویر نگاه کنید. حدس می‌زنید در این دو اعلان (پوستر) که مربوط به تبلیغ نوشابه کوچک (مینی) یک شرکت تولید نوشابه است، بر کدام یک از کیفیت‌های بصری تأکید شده است؟ کمی در این خصوص فکر و بررسی کنید.

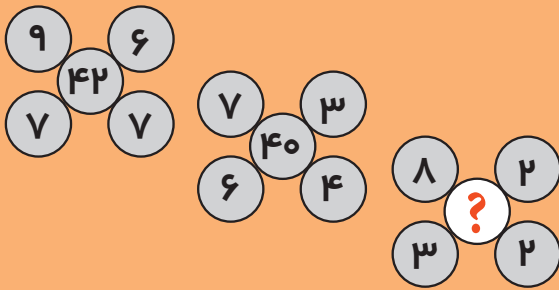


نرمش ذهن

مجید عمیق

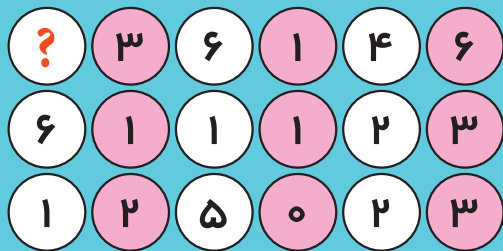
۲

با توجه به رابطه‌ای که در هر مجموعه دایره‌های پنج‌گانه وجود دارد، جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.



۱

جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید.



۴

آیا می‌توانید در مدت یک دقیقه ارزش عددی هر کدام از این میوه‌ها را محاسبه کنید؟

$$\text{Apple} + \text{Apple} + \text{Apple} = 30$$

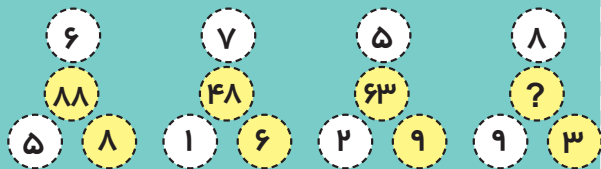
$$\text{Apple} + \text{Banana} + \text{Banana} = 18$$

$$\text{Banana} - \text{Coconut} = 2$$

$$\text{Coconut} + \text{Apple} + \text{Banana} = ??$$

۳

آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید؟



معما

پسرکی در جنگل با یک شیر و پلنگ روبه‌رو می‌شود. شیر روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه حرف‌های دروغ می‌زند و سایر روزها راست‌گوست. پلنگ هم شنبه و پنج‌شنبه و جمعه به دروغ حرف می‌زند و سایر روزها راست‌گوست.

شیر به پسرک می‌گوید: «حرف‌های دیروز من دروغ بود. پلنگ می‌گوید: «من هم همین‌طور.» آن روز کدام روز بوده است؟

جواب معما را به دفتر مجله به نشانی صفحه بعد ارسال کنید و به قید قرعه جایزه بگیرید.



سودو کوی زیگزاگی

		۹				۸	۴
	۹	۲	۸				۱
۵				۱			
		۶			۵		۷
		۸			۹		
۹		۱			۶		
				۳			۶
۷					۱	۳	۹
۶	۵				۱		



جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید.

$$(9 \times 17) + 18 = 171$$

$$(8 \times 13) + 16 = 120$$

$$(11 \times 12) + 20 = ?$$

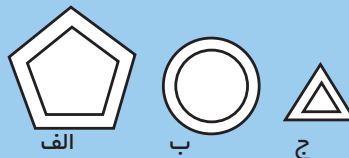
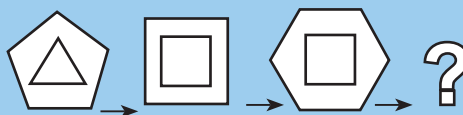
آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید؟ (راهنمایی: در جهت عقربه‌های ساعت حرکت کنید.)



Options for the number puzzle:

- ۵۶
- ۱۱۴
- ۳۸۲۴
- ۲۳۲
- ۱۹۰۶
- ۴۷۰
- ۹۴۸
- ?

با توجه به رابطه موجود در شکل چپ به راست در بالا، کدام یک از شکل‌های زیر باید در جای خالی قرار گیرد؟



الف

ب

ج



د



س



راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایانامه مجله است به نشانی: nojavan@roshdmag.ir یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

اینجا زایشگاه ستارگان است!

راه آسمان

با وجود اینکه ستارگانی که در آسمان شب می‌بینیم، نقطه‌های نورانی کوچک و کم‌فروغی به نظر می‌رسند، اما در واقع هر ستاره گوی گازی غول‌پیکر و بسیار داغی است که می‌تواند نور خود را از میلیون‌ها و میلیارد‌ها کیلومتر آن‌طرف‌تر به چشمان ما برساند. همه ستارگان جهان هستی در دوران حیات خود بدون لحظه‌ای وقفه به انتشار نور و گرما ادامه می‌دهند تا زمانی که لحظه مرگ و نابودی‌شان فرا برسد!

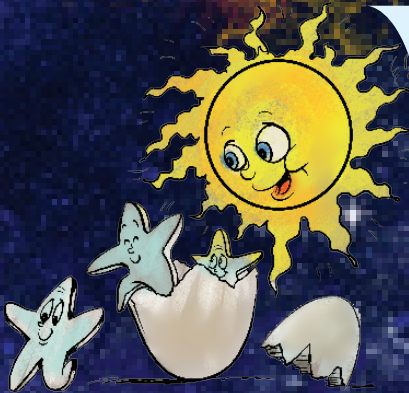
تا به حال کلمه‌هایی مانند «سیاه‌چاله»، «ابر نواختن» یا «غول سرخ» به گوشتان خورده است؟ جالب است بدانید هر کدام از این نام‌ها یکی از مرحله‌های زندگی ستاره‌ها هستند. هر ستاره با توجه به مقدار جرم و ماده‌ای که در خودش جا داده است، در طول زندگی‌اش مرحله‌های متفاوتی را پشت سر می‌گذارد. این مرحله‌ها شامل تولد، زندگی و مرگ ستاره می‌شوند. البته همان‌طور که می‌دانید، ستاره‌ها موجودات زنده نیستند که واقعا متولد شوند و یا بمیرند! این عبارات فقط اصطلاح‌هایی هستند که به وجود آمدن، تحول و از بین رفتن ستاره‌ها را توصیف می‌کنند.

خاطره بچی
تصویر گرفته فرامرز ستار

زندگی و مرگ ستارگان چگونه است؟

زایشگاه ستاره‌ای

همه ستارگان از گاز تشکیل شده‌اند، به همین دلیل است که زایشگاه ستارگان ابر گازی بسیار مترکم و غول‌پیکری است! به این توده‌های عظیم الجثه که در فاصله‌های بین ستاره‌ای در کهکشان‌ها قرار دارند، «سحابی» می‌گویند. سحابی‌ها عمدتاً از گاز هیدروژن، هلیوم و گردوغبار میان ستاره‌ای تشکیل شده‌اند. البته همه سحابی‌ها نمی‌توانند محل تولد ستارگان باشند. نوع دیگری از سحابی‌ها که به «سحابی‌های تاریک» مشهورند، بسیار سرد هستند و از خود نوری ندارند. معمولاً هم محل مناسبی برای تشکیل ستارگان نیستند. سحابی نشری و بسیار درخشان «جبار»، در صورت فلکی «شکارچی»، نمونه معروفی از زایشگاه ستاره‌ای در آسمان است. این سحابی تقریباً ۱۵۰۰ سال نوری از ما فاصله دارد. همین الان که در حال خواندن این مطلب هستید، چندین ستاره زیبا در حال متولدشدن در این سحابی پر نور هستند.



تولد مبارک

گاهی در اطراف یا درون سحابی‌ها اتفاق‌هایی رخ می‌دهند که بخش کوچکی از سحابی را به یک باره فشرده می‌کنند. مثلاً ممکن است موج‌های ضربه‌ای حاصل از یک انفجار ستاره‌ای باعث این فشردگی شوند. به دلیل اینکه در ناحیه فشرده شده ماده بیشتری وجود دارد، نیروی جاذبه بیشتری هم به وجود می‌آید و آن ناحیه همین‌طور فشرده‌تر و سنگین‌تر می‌شود! فشارهای گرانشی باعث بالا رفتن دمای این بخش می‌شوند. این توده گازی داغ و فشرده قرار است به زودی به یک ستاره درخشان و زیبا تبدیل شود. اما فعلاً در مرحله «پیش‌ستاره» قرار دارد. یک ستاره ممکن است چند صد هزار سال در مرحله پیش‌ستاره بماند!



بیشتر بخوانیم

دانش‌نامه اخترشناسی

مخاطب این کتاب علاقه‌مندان به اخترشناسی هستند. واژگان تخصصی و پدیده‌های اخترشناسی در این کتاب معرفی و گردآوری شده‌اند. بیشتر واژگان با تصویرهای گویا همراه‌اند و شرح حال مختصر دانشمندان در کنار نام آن‌ها آورده شده است. این دانش‌نامه به صورت الفبایی تدوین و درباره فاصله اجرام و اندازه‌ها، از یکای سال نوری استفاده شده است.

مؤلف: علی بشر دانش ناشر: افق

سال چاپ: ۱۳۹۸ تلفن: ۰۲۱۶۶۴۰۸۶۴۶



زندگی با هم‌جوشی

در قلب همه ستارگانی که در آسمان شب می‌بینیم، یک «واکنشگاه» (راکتور) هسته‌ای بسیار قدرتمند و خارق‌العاده وجود دارد. در این واکنشگاه واکنشی شیمیایی به نام «هم‌جوشی هسته‌ای» اتفاق می‌افتد. واکنش شیمیایی مزبور می‌تواند در هر دقیقه معادل ۱۰ میلیارد بمب اتم انرژی آزاد کند! در هم‌جوشی هسته‌ای، اتم‌های هیدروژن به دلیل فشار و گرانش بیش از حد هسته ستاره، به شدت با یکدیگر برخورد می‌کنند و اتم‌های هلیوم را به وجود می‌آورند. هم‌جوشی هسته‌ای یک واکنش هسته‌ای بسیار گرماده است و انرژی زیادی آزاد می‌کند. در یک ستاره متوسط مانند خورشید، در هر دقیقه ۵۰۰ میلیون تن هیدروژن به هلیوم تبدیل می‌شود!



داستان پایانی

مرگ هر ستاره بر اساس میزان ماده‌ای که در درونش وجود دارد، تعیین می‌شود. ستارگان متوسط و کم جرم مانند خورشید، پس از آنکه تمام هیدروژن‌های خود را در واکنش هم‌جوشی هسته‌ای به هلیوم تبدیل کردند، دوباره تعادلشان به هم می‌خورد و منبسط می‌شوند. هلیوم قرمز رنگ این ستارگان را به «غول سرخ» تبدیل می‌کند.

غول‌های سرخ پس از چند میلیون سال کم کم ناپایدار می‌شوند و گازهای خود را به اطراف پراکنده می‌کنند. این گازها یک «سحابی سیاره‌نما» به وجود می‌آورند که در مرکز آن یک هسته ستاره‌ای سرد و خنک‌شده باقی مانده است؛ یک «کوتوله سفید». کوتوله‌های سفید بقایای ستارگان تقریباً سبک جهان هستند. اما یک قاشق چای‌خوری از آن‌ها معادل یک فیل روی زمین وزن دارد!

داستان مرگ ستارگان سنگین‌تر همچنان‌انگیزتر است. هنگامی که تمام سوخت این ستاره‌ها تمام می‌شود، به یک «ابر نواختر» تبدیل می‌شوند؛ یعنی مواد خود را با یک انفجار خارق‌العاده با سرعتی در حدود ۴۰۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه به اطراف پرتاب می‌کنند. در نهایت از بقایای این انفجار یک «ستاره نوترونی» یا یک «سیاه‌چاله» بر جای می‌ماند. ستارگان نوترونی بسیار فشرده و متراکم هستند، به طوری که یک قاشق از آن‌ها یک میلیارد تن جرم دارد!

سیاه‌چاله‌ها بقایای انفجار ابرنواختری ستاره‌های بسیار بسیار پر جرم و غول‌پیکر هستند. سیاه‌چاله‌ها آن قدر سنگین هستند که می‌توانند تمام ستارگان اطراف و حتی نور را ببلعند!



پیش‌ستاره‌ها در حال دست‌وپنجه نرم کردن با دو نیروی به شدت قدرتمند هستند: نیروی گرانش که سعی می‌کند پیش‌ستاره را متراکم کند، و نیروی افزایش دما که می‌خواهد آن را منبسط سازد. پیش‌ستاره باید تلاش کند؛ قدرت هر دو نیرو را به یک اندازه برساند. در این حالت است که به تعادل می‌رسد و می‌تواند متولد شود. پیش‌ستاره تا حدی خودش را منقبض می‌کند تا دمایش ثابت شود و به تعادل برسد. در این شرایط فعالیت‌های هسته‌ای آن آغاز می‌شود و قلب ستاره شروع به تپش می‌کند. به محض اینکه نخستین اتم‌های هیدروژن درون پیش‌ستاره در اثر انقباض زیاد به یکدیگر برخورد کردند، انرژی خارق‌العاده‌ای آزاد می‌شود و این گوی گازی غول‌پیکر نورافشانی می‌کند؛ تولدت مبارک ستاره!

پله پله با ورزش

آشنایی با تمرین‌های ساده و کم هزینه

اگر تا به حال سری به باشگاه‌های ورزشی زده باشید، یا در فضای مجازی فیلم‌های مربوط به تمرین‌های ورزشی را با دقت تماشا کرده باشید، حتماً وسیله‌ای مکعب‌مستطیل شکل را دیده‌اید که ورزشکاران روی آن می‌روند و با بالا و پایین رفتن از آن، حرکات‌های ورزشی انجام می‌دهند. اما آیا تا به حال فکر کرده‌اید که این مکعب‌مستطیل چیست؟

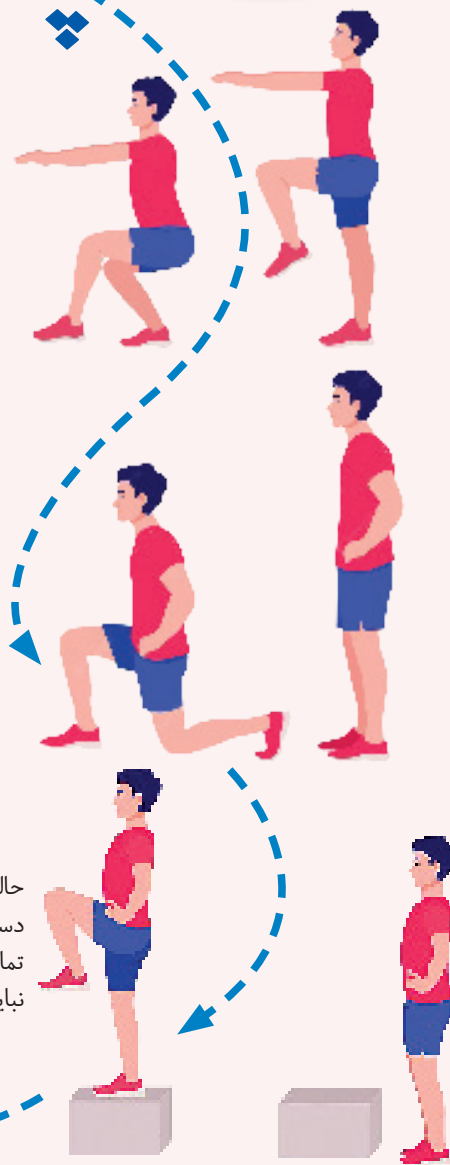
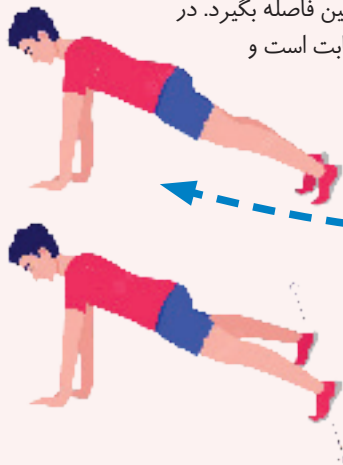
تمرین‌های ساده و کم‌هزینه با سکو و پله

کمتر از ۴۰ سال پیش بود که این وسیله ورزشی با نام «سکو» (استپ) ساخته شد تا همه به کمک آن بتوانند در کمترین فضای ممکن ورزش کنند. خیلی از شما در آپارتمان‌های کوچک زندگی می‌کنید و شاید به راحتی نتوانید جست‌وخیز کنید و بدوید. اما با سکو می‌توانید به همان اندازه تحرک داشته باشید. تنها کافی است که یک یا چند سکو داشته باشید. اما اگر در خانه چنین وسیله‌ای را ندارید، چه باید بکنید؟

پاسخ آسان است. می‌توانید از پله‌های خانه یا پارک محله‌تان استفاده کنید. بله! همان پله‌هایی که هر روز انسان‌های زیادی از آن بالا و پایین می‌روند، می‌توانند وسیله ورزشی بسیار خوب و مناسبی باشند. حتی یک چهارپایه نه چندان بلند (به ارتفاع یک پله) نیز می‌تواند نقش سکو را برایتان بازی کند. البته به این شرط که لیز نخورد و هر قدر روی آن پریدید، از جایش تکان نخورد.

شنای سوئدی در حالت عادی

بسیاری از شما چگونگی انجام شنای سوئدی را می‌دانید. در این حرکت باید پاهای خود را دراز کنید، به طوری که کف دست‌هایتان روی زمین باشد. سپس در حالی که دست‌هایتان از آرنج خم می‌شوند، بدنتان را به زمین نزدیک کنید. آنگاه مجدداً دست‌هایتان را صاف کنید تا کل بدنتان از زمین فاصله بگیرد. در تمام این حرکات، محل قرار گرفتن پاهایتان ثابت است و نباید تکان بخورد.



شنای سوئدی با سکو

حالا اگر سکو داشته باشید، می‌توانید پاهایتان را روی آن (یا روی پله) بگذارید و همین‌شنا را انجام دهید. حتماً متوجه می‌شوید که در این حالت، انجام حرکت بسیار سخت‌تر می‌شود. دلیلش ساده است: زیرا پاهایتان از حالت عادی بالاتر آمده است و این موضوع فشار بیشتری به دست‌ها و بدن‌تان وارد می‌کند.

نوع دیگری از شنای سوئدی با سکو

در این حالت باز هم مثل قبل شنا می‌روید، اما این بار پاهایتان روی زمین‌اند، یکی از دستانتان روی سکو قرار دارد و دست دیگری‌تان روی زمین است. از آنجا که دست روی زمین، بیشتر باید خم شود، مطمئناً کار سخت‌تری دارد. اما دست دیگر که روی سکو قرار دارد، زودتر خم می‌شود و فشار کمتری به آن می‌آید. اگر یک بار این کار را انجام دهید، حتماً حس می‌کنید که حفظ تعادل بین دو دست هنگام شنا، کار سختی است. البته با اندکی تمرین، این کار هم عادی و آسان می‌شود.

ویک نوع دیگر

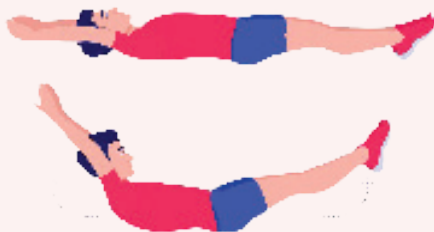
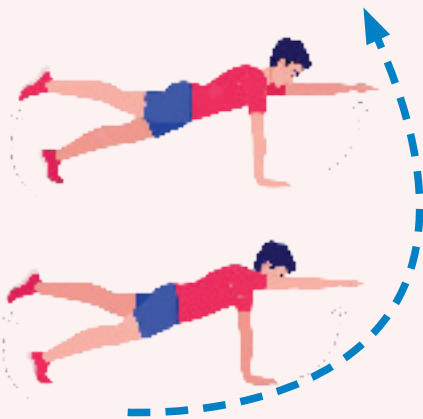
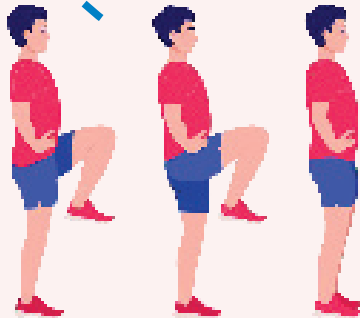
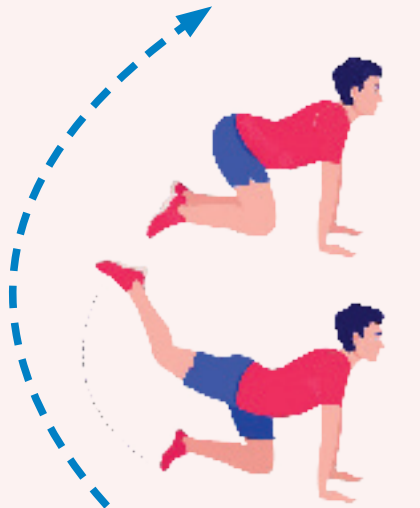
اگر تمام این نوع شناها برایتان دشوار است، پس ابتدا از روش آسان‌تر آغاز کنید و هر دو دست را روی سکو بگذارید. به این ترتیب، دست‌هایتان از بقیه قسمت‌های بدن (مخصوصاً پاهایتان) در سطح بالاتری قرار می‌گیرد و راحت‌تر شنا را انجام می‌دهید. اگر مدتی این کار را انجام دهید، دست‌هایتان قوی‌تر می‌شوند و می‌توانید انواع قبلی شنا را هم انجام دهید. اگر چندین پله در برابرتان دیدید، می‌توانید به سمت پله بالایی بروید. دویدن به سمت بالا خیلی زود شما را خسته می‌کند و به تمرین زیادی نیاز دارد. حالا هر قدر تعداد پله‌ها بیشتر باشد، کار سخت‌تری دارید. دلیل سختی این تمرین هم مشخص است. شما هنگام دویدن در مسیری صاف به سمت جلو می‌روید. اما هنگام دویدن روی پله‌ها باید به سمت بالا حرکت کنید و این کارتان را دشوار می‌سازد. نوع دیگری از این تمرین هم هست که می‌تواند برایتان سخت‌تر باشد. به این صورت که با پاهای جفت، به سمت بالا بروید و پله‌ها را یکی بعد از دیگری با پرش طی کنید.

اگر هم خیلی این کار را آسان انجام می‌دهید، می‌توانید به صورت تک‌پا (لی) از سکو یا پله به سمت بالا بپرید. قطعاً این کار هم ابتدا دشوار است، اما به مرور عادت می‌کنید و به راحتی آن را انجام می‌دهید!

از پایین به بالا

حواستان باشد، تمام حرکتهایی که با سکو یا پله انجام می‌دهید، از پایین به بالا باشند. به هیچ عنوان (باز هم تأکید می‌کنیم به هیچ عنوان) این حرکتهای را از بالا به پایین انجام ندهید. مثلاً پرش‌هایتان از پله بالایی به پله پایینی نباشد، یا از پله‌های بالایی به سمت پله‌های پایینی نروید. این کار باعث می‌شود که فشار زیادی به زانوهایتان وارد شود و دچار زانو درد شوید. همیشه حرکاتتان به سمت پله بالاتر انجام شود و موقع پایین آمدن به آرامی این کار را بکنید.

همین حرکتهای به‌ظاهر ساده باعث هماهنگی حرکت اندام‌های بدن شما می‌شوند. همچنین قدرت بدنی و استقامت شما شرایط بهتری پیدا می‌کنند؛ البته به شرط آنکه این تمرین‌ها را به شکلی منظم انجام دهید!



فقط چهل شب

دایی تا آمد ادامه حرفش را طرفم ببراند، زل زد به آرنج دست راستم که آستین آن را تا بازو بالا زده بودم. کج کج نگاهم کرد و طعنه‌وار گفت: «دستت چه شده پسر؟!»
خسته بودم. کمر و هر دو شانه‌ام درد می‌کرد. چون کار زیادی انجام داده بودم. از خستگی کار زیاد انگار کمرم قوس پیدا کرده بود. جلو آمد، دستم را گرفت و برایم دلسوز شد.
- وای وای! لابد شاخه تیغ‌دار درخت نخل به دست کشیده شده؟!!

گفتم: «تقریباً همین‌طور هست.»
اوقاتش تلخ شد و سرم داد زد.
- آن از مادر خدا بیامرزت که توی تنور افتاد و مرد. این هم از تو که صبح تا شب به خاطر لقمه‌ای نان کار می‌کنی!
طرفش تند شدم و گفتم: «دوباره می‌خواهی چه بگویی؟ هان؟ خب کار

حواسم جمع آمدنش بود. کمی آن طرف‌تر از من، چند مرد گرم گفت و گو بودند. با چشم و ابرو وانمود کرد که سرچایم بایستم تا به من برسد. انگار با من کار مهمی داشت. پشت آرنجم زخم بزرگی برداشته بود. از نخل ابوسالم که بالا رفتم به نیم‌شاخه‌ای گیر کرد و قسمتی از آن زخم برداشت. حالا جای آن داشت ذق ذق می‌کرد. آفتاب سوزان رخ به رخ من می‌تابید. آنقدر زیاد که چشم‌هایم را نیمه باز کرده بودم. اما مثل بقیه عرب‌ها عادت نداشتم که خودم را از آن گم کنم. فقط سر و رویم با شال زردی پیچیده شده بود. من سوار بر الاغ بودم و او سوار بر اسب که به من رسید. دایی‌ام بود. مردی که هم سن و سالم بود و از بچگی باهم دوست صمیمی بودیم. من هر روز سر کار می‌رفتم. کار کارگری در نخلستان، خرما چینی، آبکشی با شتر، گرفتن علف‌های هرز و...
اما او برای خودش بیکار و بی‌عار بود.

- سلام یوسف!

لحظه‌های فیروزه‌ای

مجدد ملامحمدی



نکنم چه کنم؟ این مردم دور و اطرافمان را ببین. همه کار می‌کنند تا روزی به دست بیاورند.»

خندید. آثار خشم از چهره اش پاک شد. از اسب خود پایین آمد. شکیبا روی الاغم نشسته بودم بینم چه کار دارد. از خستگی نای ماندن نداشتم. دوست داشتم زودتر به خانه بروم. صورتش را به گوشم نزدیک کرد. حالا صدای نفس‌هایش را می‌شنیدم. آهسته گفت: «بیا همراه هم پنهانی برویم خانه اشعث». من سوراخ‌سُنبه‌های آنجا را بلدم. او آدم پولداری است. ما می‌توانیم یکی دو تا ظرف و ظروف نقره‌ای از خانه‌اش برداریم و ببریم در یک شهر دیگر بفروشیم. آن وقت زندگی‌مان از این رو به آن رو می‌شود. اشعث که آدم خوبی نیست؛ پس برداشتن مالش ایرادی ندارد!

مأیوسانه نگاهش کردم. نفسم از شدت غم به سختی از میان سینه‌ام بیرون می‌آمد. دایی دوباره همان پیشنهاد روزهای قبل را به من داده بود. لابد می‌خواست به جان من تردید

بیندازد، تا دست از کار خود بردارم و بروم دزدی. البته خودش اسم این کار را دزدی نمی‌گذاشت. برای او برداشتن ظرف و ظروف از یک پولدار کار درست و خوبی بود. مخصوصاً از پول‌داری که گناهکار بود و حق مردم را می‌خورد.

حالا دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید. با دایی از بجگی تا الان که بیست سالم بود دوست بودیم. او از خواسته‌اش دست بردار نبود. چه باید می‌گفتم؟ آب خشک دهانم را به سختی قورت دادم و گفتم: «تا شب به تو خبر می‌دهم!»

به چشم‌های سبز و درشتش برق افتاد. سوار بر اسبش شد و خوش‌حال گفت: «منتظر می‌مانم. تا خواهرزاده‌ٔ عاقلی چون تو دوست من است من غمی ندارم.»

سپس رفت. به خانه که رسیدم بعد از کلی کلنجار رفتن با خود، به سراغ پدر رفتم. پدر از دوستان امامان معصوم (ع) بود. روحیه‌ای آرام داشت و با من پیش از آنکه پدر باشد، دوست بود. این پا و آن پا شدم. گفتم: «پدرجان! دایی...»

با مهربانی پرسید: «دایی چه؟! چیزی گفته؟! بگو یوسف جان!»

ماجرای او را از سیر تا بیاز برای پدر تعریف کردم. پدر که با دایی میانه خوبی نداشت جا خورد. قیافه‌اش در هم شد. اما خودش را آرام نگاه داشت. دست مهربانش را بر شانه‌ام گذاشت و گفت: «چه خوب شد که به من گفتی. تو چه دوست خوبی برای من هستی پسر.»

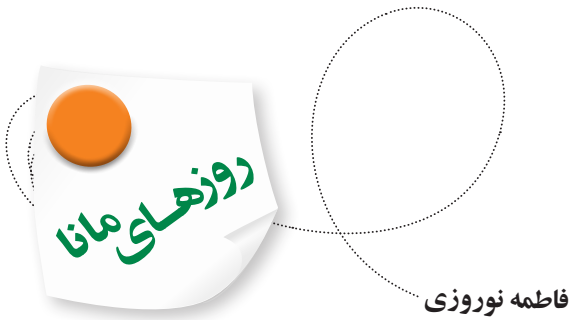
سپس مرا کنار باغچه نشاند و مهربان تر از قبل گفت: «به دایات بگو به یک شرط قبول است.»

تعجب کردم. چشم‌هایم گرد شد. پدر ادامه داد: «به او بگو همراهت می‌آیم. به شرط این که چهل شب به مسجد محله‌مان بیایی و نماز جماعت بخوانی. بعد از چهل شب با هم به خانه آن مرد می‌رویم.»

پدر برای حرفی که به من زده بود دلیل آورد. حرف‌های دیگری هم به من زد و من آرام شدم. من با اشتیاق به سراغ دایی رفتم و ماجرا را به او گفتم. دایی غرق در خوش‌حالی فوری گفت: «قبول است. مسجد آمدن و نماز خواندن که کار سختی نیست. می‌آیم. چهل شب هم می‌آیم. اما بعدش هرچی که بگویم باید انجام بدهی.»

دایی از آن به بعد، هر شب به مسجد می‌آمد. در صف نماز جماعت می‌ایستاد و نماز می‌خواند. روزها سپری شد. ما هنوز به شب چهل نرسیده بودیم که دایی یک روز بعد از نماز، به طرف من آمد، دست من را گرفت و گفت: «یوسف جان! به نظر من دزدی کار بدی است. بیا با هم کارهای خوب انجام بدهیم. من هم می‌خواهم مثل تو کار کنم. نماز جماعت چیزهای خوب و باارزشی به من یاد داد. من نماز و مسجد را خیلی دوست دارم!»





فاطمه نوروزی

ماه ماندگار پیروزی



۳ بهمن، ولادت امام محمد باقر (ع)

امام باقر (ع)، امام پنجم مسلمانان هستند و لقب باقرالعلوم یعنی شکافنده علم‌ها به ایشان داده شده است. یکی از نکات مهمی که در مورد زندگی ایشان وجود دارد و برای همه انسان‌های آزاده درس آموز است، عبارت‌است از مبارزه آن حضرت با تحریف در معارف و احکام اسلامی؛ در همه زمان‌ها مخالفان دین اسلام کوشیده‌اند تا عقاید انحرافی که با احکام و نظام اسلامی در تضاد است را به نام‌های موّجه به فکر مردم وارد کنند و از اسلام در نظر انسان‌ها یک پوسته غیر واقعی بسازند. امام باقر (ع) با این جریان به صورت تشکیلاتی، گسترده و مشروح مبارزه کردند و مبانی اسلام ناب محمدی را در جامعه نشر دادند.

۱۷ بهمن، وفات حضرت زینب (س)



زینب کبری (س) یک زن بزرگ است. عظمتی که این زن بزرگ در چشم ملت‌های اسلامی دارد، نه از این جهت دختر علی ابن ابیطالب (ع) و صدیقه طاهره (س) یا خواهر امام حسن (ع) و امام حسین (ع) است؛ زیرا نسبت‌ها نمی‌توانند چنین عظمتی را خلق کنند. ارزش و عظمت زینب کبری (س) به جهت موضع و حرکت عظیم انسانی و اسلامی او بر اساس تکلیف الهی است. بخش عمده عظمت از اینجاست که اولاً موقعیت را شناخت؛ هم موقعیت قبل از رفتن امام حسین (ع) به کربلا، هم موقعیت لحظات بحرانی روز عاشورا، هم موقعیت حوادث کشنده بعد از شهادت امام حسین را و ثانیاً طبق هر موقعیت یک انتخاب کرد. این انتخاب‌ها زینب را ساخت. آنچه از بیانات زینب کبری باقی مانده است و امروز در دسترس ماست، عظمت حرکت زینب کبری (س) را نشان می‌دهد.

۱۵ بهمن، ولادت امیرالمؤمنین امام علی (ع)

وجود امیرالمؤمنین (ع) از جهات متعدّد و در شرایط گوناگون برای همه نسل‌های بشر یک درس جاودانه و فراموش‌نشدنی است. خواه در عمل فردی خود، خواه در محراب عبادت، خواه در مناجات با خالق یکتا، و خواه در مبارزه با نفس و شیطان. بیان امیرالمؤمنین (ع) در فضای آفرینش و فضای زندگی انسان همواره برطنین است: «ای جلوه‌های دنیا، ای زیبایی‌های پرجاذبه که قوی‌ترین انسان‌ها را به دام خود می‌کشانید، بروید کس دیگری غیر از علی را فریب بدهید که علی قوی‌تر از این حرف‌هاست.» قامت او همواره در برابر سنگینی مبارزه استوار بود؛ چنان‌که با قدرت اراده، بازو و جهاد علی، حق زنده شد. در میدان حکومت، معنای حکومت را تغییر داد و تجسّم حکومت الهی و عدل مطلق شد. آنچه در چشم و دل او ارزش داشت، ایمان، تقوا، اخلاص، جهاد و انسانیت بود. زندگی او از کودکی تا شهادت سرشار از ایثار و از خودگذشتگی بود. ولادت بی‌مثالش در سیزدهم ماه رجب، قرار دارد و از این جهت که پدر مهربان امت اسلامی است، روز ولادتش، روز پدر نام گرفته است.



۱۸ بهمن، روز ملی فناوری فضایی

چند دهه تلاش علمی محققان و دانشمندان و حمایت مسئولان کشور، موجب شد تا نخستین ماهواره کاملاً ایرانی به نام امید در تاریخ ۱۴ بهمن سال ۱۳۸۷، با موفقیت به فضا پرتاب شده و جمهوری اسلامی ایران رسماً در باشگاه کشورهای دارای توانایی ساخت و پرتاب ماهواره قرار گیرد. این ماهواره سه ماه در فضا ماند و پس از پایان مأموریت به زمین بازگشت؛ به همین مناسبت شورای فرهنگ عمومی در مصوبه‌ای، سالروز پرتاب ماهواره ملی امید به فضا یعنی ۱۴ بهمن‌ماه را «روز ملی فناوری فضایی» نام نهاد.





دهه مبارک فجر (۱۲ تا ۲۲ بهمن ماه)

در عظمت دهه مبارک فجر و تأثیر پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی بر تاریخ ایران اسلامی، برش‌هایی به مضمون بیانات رهبر معظم انقلاب می‌آوریم:

دهه فجر، مقطع راهی ملت ایران جداکننده گذشته از آینده تاریخ است. در حقیقت آیینه‌ای است که خورشید اسلام در آن درخشیده و به ما منعکس شده است. دشمنان همواره در تلاش هستند موجب فراموشی انقلاب اسلامی از یاد مردم شوند؛ اما دهه فجر، انقلاب را به یاد مردم می‌آورد که تجسم اراده و عظمت امام بزرگوار ماست. اگر انقلاب اسلامی و امام خمینی نبود و اگر اسلام پرچمدار انقلاب و تحول در این کشور نبود، هیچ امیدی وجود نداشت که سلطه جهنمی تحقیرآمیز امریکا و حکومت دیکتاتوری قسّی‌القلب پهلوی از این مملکت برکنده شود. ۲۲ بهمن در حیات تاریخی و ملی کشور و هدایت سرنویشت ملت ایران به سوی حق و صلاح نقش بزرگی داشته است، که راهپیمایی در این روز، مظهر اقتدار ملی است؛ نشان‌دهنده عزم عمومی ملت ایران است؛ مظهر همان چیزی است که هر دشمنی را در هر حد و اندازه‌ای از اقتدار نظامی و توانایی‌های تبلیغاتی و سیاسی، مرعوب می‌کند.

۲۹ بهمن، بعثت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)

بعثت با این هدف در عالم پدید آمد که مکرمت‌های اخلاقی و فضیلت‌های روحی بشر عمومیت پیدا کند و به کمال برسد. تا کسی خود، دارای برترین مکارم اخلاق نباشد. خداوند متعال این مأموریت عظیم و خطیر را به او نخواهد داد؛ از این رو، پیغمبر باید ساخته و پرداخته شود تا خدای متعال وجود او را ظرف مناسب وحی خود بداند. بعثت یعنی برانگیختگی. دل پیامبر در چهل سالگی نورانی‌ترین دل‌ها، خاشع‌ترین دل‌ها، پر ظرفیت‌ترین دل‌ها برای دریافت پیام الهی بود. وقتی به این مرحله از معنویت، روحانیت، نورانیت و اوج کمال رسید، آن‌وقت خدای متعال درهای آسمان و عوالم غیبی را به روی او باز کرد؛ چشم او به عوالم معنوی و عوالم غیبی گشوده شد و این شد سر آغاز بعثت.



بهمن ولادت امام جواد (ع)

امام محمد تقی که به سبب بخشندگی بسیار، لقب جوادالائمه به ایشان داده شد، در روز دهم ماه رجب ولادت یافت. ایشان مانند دیگر ائمه معصومین برای ما اسوه و مقتدا است. در نوجوانی به رهبری امت اسلام منصوب شدند و زندگی کوتاه ایشان به جهاد با کفر و نفاق گذشت. ایشان اولین کسی بود که بحث آزاد که میراث اسلامی ماست را بنیان‌گذاری کرد و با گروه‌های جعل‌کننده حدیث، با بحث علمی و مستدل، وارد جهاد همه‌جانبه شد. به طوری که در سن بیست و پنج سالگی، یعنی در اوج جوانی، وجود مبارکش برای دشمنان خدا غیر قابل تحمل شد. ارج نهادن به تبیین علمی و جهادگونه مبانی دین اسلام، در برابر جریان نفاق و تحریف، بزرگ‌ترین درسی است که از امام جواد (ع) می‌گیریم.

۱۹ بهمن، روز نیروی هوایی

یکی از گام‌های بلندی که در جریان انقلاب موجب ریشه‌کن ساختن حکومت پهلوی شد، حرکت متهورانه نظامیان نیروی هوایی در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ بود. شمار زیادی از پرسنل نیروی هوایی دست به کار بزرگی زده و وظیفه ملی و مذهبی خود را انجام دادند. آن‌ها به اقامت‌گاه امام خمینی (ره) رفتند و با انقلاب اسلامی اعلام هم‌بستگی کردند، و سندی از افتخار، حماسه، رشادت و ایمان را در برگ‌های زرین تاریخ انقلاب اسلامی به ثبت رسانیدند. بیعت پرسنل نیروی هوایی با امام (ره) و هم‌بستگی با مردم از عوامل مهم در تسریع سقوط و ریشه‌کن کردن رژیم پهلوی بود. به پاس این حرکت نیروی هوایی که در راستای اهداف انقلاب بسیار مؤثر بود، روز ۱۹ بهمن به نام «روز نیروی هوایی» در تقویم جمهوری اسلامی ایران ثبت شد.



با عملیات اچ ۳
بیشتر آشنا شوید



۵ بهمن شهادت امام هادی (علیه‌السلام)

امام علی‌التقی (ع) دهمین امام مسلمین جهان هستند که لقب هادی یعنی هدایتگر به ایشان داده شده است. بزرگترین مبارزه علیه حاکمانی که خود را در ظاهر مسلمان نشان می‌دادند و در ظاهر امامان را نیز تأیید می‌کردند، اما ایشان را مانع حکومت خود دانسته و سعی در محدود کردن ایشان داشتند. بزرگترین مبارزه علیه حاکمان و حامیان ظالم و فاجر، همین بود که این امر مهم که ایشان امام هستند را به همه مردم و حاکمان یادآوری می‌کردند. حاکمان که خود را پیشوای دانستند با این روح مبارزه همواره می‌جنگیدند. امام هادی (ع) نیز با تربیت شاگردان بسیار و ارتباط گسترده با شیعیان، شبکه عظیم تبلیغاتی و تعلیماتی خود، سعی در حفظ مبانی اسلام ناب داشتند.

خون سرد در باطنش

برای اینکه بتوانید داستان نویسیید ذوق هنری و توانایی قصه گویی کافی نیستند. با این‌ها در نهایت می‌توانید یک متن ادبی یا یک روایت بنویسید. داستان نویسی یک فن است. یعنی یک مجموعه فرمول و فن هست که حتماً باید یاد بگیرید. داستان خوب زمانی شکل می‌گیرد که آن قصه‌ها و ذوق‌های هنری با این فن‌ها ترکیب شوند. راجع داستان نویسان جوان هم اشاره کنیم.

مهارت نویسنده

روایتی

پیرنگ چیست؟

می‌گویند پیرنگ اسکلت بندی داستان است. اگر پیرنگ داستان درست طراحی نشود، بقیه عناصر داستان در جای درست قرار نمی‌گیرند. به این شکل دقت کنید.

حادثه ۳

حادثه ۲

حادثه ۱

زمان

خط افقی پایین گذر زمان را نشان می‌دهد. فرض کنید زمان داستان یک ساعت است. در این یک ساعت چند حادثه در داستان رخ می‌دهد. پیرنگ داستان یعنی این حادثه‌ها علت و معلول هم باشند. یعنی چون «حادثه ۱» اتفاق می‌افتد، «حادثه ۲» هم اتفاق بیفتد. و در نتیجه «حادثه ۳» پیش بیاید. یعنی هر حادثه‌ای در داستان باید علتی داشته باشد و خودش باعث علت حادثه دیگری شود. دقت کنید که این حادثه‌ها نمی‌توانند جابه‌جا شوند. یعنی نمی‌توان داستان را از حادثه ۲ شروع کرد و بعد به حادثه‌های ۱ و ۳ رسید.

یک مثال:

- حادثه ۱: علی تا دیروقت بیدار می‌ماند و تلویزیون نگاه می‌کند.
- حادثه ۲: علی نمی‌تواند به موقع بیدار شود.
- حادثه ۳: علی از امتحان جا می‌ماند.
- حادثه ۴: ...

در مثالی که زدم این روابط علت و معلولی کاملاً مشخص هستند. البته هنوز یک داستان کامل شکل نگرفته است، بنابراین می‌توان حادثه‌های دیگری را هم به همین ترتیب به آن‌ها اضافه کرد تا داستان به پایان برسد.

نویسنده خون سردی که انشای نمی‌نویسد

یکی از رایج‌ترین اشتباه‌هایی که نویسندگانه‌های تازه کار مرتکب می‌شوند همین است که داستان نویسی را با انشانویسی اشتباه می‌گیرند. یعنی داستان را بر می‌کنند از جمله‌های زیبا و پراحساس. غافل از اینکه حاصل

پاسخ سرگرمی

۱ عدد هفت

توضیح: عددهای ردیف دوم از عددهای ردیف اول تفریق شده‌اند.

۲ عدد ۳۰

$$9-6=3$$

$$7+7=14$$

$$14 \times 3 = 42$$

$$7-3=4$$

$$6+4=10$$

$$10 \times 4 = 40$$

$$8-2=6$$

$$3+2=5$$

$$6 \times 5 = 30$$

۳ ۵۱

۴ نصف نارگیل + یک سیب + دسته

$$\text{سه تایی موز} = 14$$

$$1+10+3=14$$

تذکر: خیلی‌ها در یافتن پاسخ درست دچار

مشکل می‌شوند. دلیلش نصف شدن نارگیل

است که ارزش عددی نارگیل ۲ است، اما در

بخش پرسش متوجه می‌شوید که تصویر، نصف

نارگیل را نشان می‌دهد.

۵ ۱۵۲

۶

۱	۳	۹	۷	۵	۲	۸	۴
۳	۹	۲	۸	۵	۴	۷	۶
۵	۶	۷	۲	۱	۸	۴	۳
۸	۴	۶	۹	۲	۳	۵	۱
۴	۲	۸	۱	۷	۵	۹	۵
۹	۷	۱	۳	۸	۲	۶	۴
۲	۱	۴	۵	۳	۹	۸	۷
۷	۸	۵	۶	۴	۱	۳	۹
۶	۵	۳	۴	۹	۷	۱	۲

۷ شکل الف

توضیح: از تعداد ضلع‌های شکل بیرونی یکی کم

شده و به ضلع‌های شکل داخلی یکی اضافه شده

است. پنج ضلعی به چهار ضلعی و سه ضلعی به

چهار ضلعی تبدیل شده است. با توجه به رابطه

فوق گزینه الف جواب صحیح است.

۸ ۷۶۶۲

توضیح: از عدد ۵۶ و در جهت عقربه‌های

ساعت حرکت کنید؛ به این صورت:

$$1+2 \times 1 + 2 \times 2 + 2 \times 3 + 2 \times 4 + 2 \times \dots$$

مثال:

$$(56+1) \times 2 = 114$$

$$(114+2) \times 2 = 232$$

کار در نهایت داستان خوبی نمی‌شود. یادتان باشد که نوشتن داستان، ردیف کردن جمله‌های زیبا و انشانویسی نیست. همان‌طور که یک داستان یک دل‌نوشته یا یک انشا نیست.

در انشا و متن ادبی استفاده از کلمه‌های شاعرانه مهم است، ولی در داستان باید با ساده‌ترین کلمه‌ها، یک مفهوم شاعرانه و حس‌برانگیز را نشان داد.

وظیفه داستان نمایش دادن جهان بیرون است. این کار باید با ساده‌ترین جمله‌ها اتفاق بیفتد.

به قول نویسندگان باید جمله‌ها عینی باشند. پس لازم نیست از انواع توصیف‌ها و استعاره‌ها برای

شرح یک موقعیت استفاده کنید. به نظر کار راحتی است. ولی این‌طور نیست. نوشتن به زبان

ساده داستانی کار دشواری است و نویسندگان بعد از سال‌ها تلاش و تجربه به این نقطه می‌رسند.

می‌گویند نویسنده باید خون‌سرد باشد. یعنی در نوشتن سخت‌ترین صحنه‌ها هم خودش

احساساتی نشود و تلاش نکند خواننده را تحت تأثیر قرار دهد. مثلاً اگر می‌خواهد از مرگ یک

شخصیت صحبت کند، خیلی ساده و سرراست صحنه را توصیف کند و بگذرد؛ بدون اینکه

خودش شیون و زاری به راه بیندازد. و بدون اینکه متن را پر کند از صفت‌ها و قیده‌های منفی. این

روش تأثیر بسیار بیشتری بر خواننده می‌گذارد.

نویسنده در انتقال تجربه انسانی به خواننده تنها دو وظیفه دارد. اول: اینکه خوب ببیند و بعد

آنچه را دیده است، با جمله‌های سالم و درست به خواننده منتقل کند.

زبان داستانی چیست

ما دو نوع زبان داریم: زبان گفتار و زبان نوشتار رسمی. اگر دقت کرده باشید، ما آن‌طور که

در مقاله‌ها می‌نویسیم، حرف نمی‌زنیم و برعکس. پس زبان گفتار و زبان نوشتار با هم فرق دارند.

زبان داستانی چیزی حد وسط زبان گفتار و زبان نوشتار است. اصلاً می‌توان گفت «زبان معیار

داستانی» شبیه زبان روزمره است.

به طور خلاصه، در زبان معیار داستانی:

■ جمله‌های کوتاه می‌نویسیم.

■ می‌توانیم جای ارکان جمله را تغییر دهیم. یعنی می‌شود جای فعل و فاعل ... را عوض کنیم.

■ از کلمه‌های شکسته استفاده نمی‌کنیم. مثلاً: «می‌شینم» اشتباه است و «می‌نشینم» درست.

■ فقط در دیالوگ‌ها (یعنی گفت‌وگوی شخصیت‌ها) است که می‌توانیم از کلمه‌های شکسته استفاده کنیم.

■ از کلمه‌های ساده استفاده می‌کنیم. یعنی اگر کلمه‌ای را در زبان گفتار استفاده نمی‌کنیم، در داستان

هم آن را نمی‌آوریم.

راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایگانم مجله است به نشانی:

nojavan@roshdmag.ir

یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۵۹۶

بیشتر بخوانیم

آموزش نوشتار توصیفی

مهارت‌های نگارشی برای نوشتن متن توصیفی

نوشتن مهارتی آموختنی است که می‌توان مانند دوچرخه‌سواری و نقاشی آموخت و با تمرین به مهارت رسید. رویکرد آموزشی این کتاب کاملاً مهارتی است تا فراگیرندگان بی‌مقدمه و بدون هراس قلم بردارند و بنویسند. ضرورت یادگیری توصیف به این علت است که پس از کسب این مهارت، خودبه‌خود زمینه لازم برای یادگیری دیگر گونه‌های نوشتن، مانند داستان و خاطره، فراهم می‌شود.

مؤلف: محمد دهریزی

ناشر: مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان

سال چاپ: ۱۳۹۹ تلفن: ۰۲۱۸۸۸۰۰۳۲۴



آش دوغ

آش دوغ یا آیران آشی یکی از خوراک‌های استان اردبیل است و در اکثر نقاط ایران تقریباً با شیوه‌های متفاوتی تهیه می‌شود.

معصومه شیخان

مواد لازم:

- نخود: یک استکان
- برنج نیم‌دانه: یک استکان
- دوغ: یک لیتر
- تخم‌مرغ: یک عدد
- آرد: یک قاشق غذا خوری
- سبزی آش: ۲۵۰ گرم
- سیرداغ و نعناداغ
- نمک: به میزان لازم

مراحل تهیه آش دوغ



فوت آشپزی:

برای آنکه حبوبات سریع‌تر بپزند، به آن‌ها نمک می‌افزاییم. برای آنکه آش دوغ بریده (بره بره) نشود، به دوغ، آرد و برنج، یک عدد تخم مرغ اضافه می‌کنیم. برای تهیه سیرداغ و نعناداغ از هیچ ادویه‌ای استفاده نکنید تا موقع کشیدن آش، رنگ سفید آن حفظ شود. بهتر است، از دوغ محلی ترش برای این آش استفاده شود.

طرز تهیه:

نخودها را از شب قبل در آب می‌خیسانیم. دو بار آب ظرف را عوض می‌کنیم تا نفخ آن‌ها گرفته شود. نخودها را آبکشی می‌کنیم و به همراه چند لیوان آب درون ظرفی روی حرارت قرار می‌دهیم تا بپزد. کمی نمک به آن اضافه می‌کنیم. می‌توانیم یک پیاز قاچ شده نیز به دلخواه در آن بریزیم. برنج نیم‌دانه خیس خورده را در ظرفی دیگر (قابلمه) می‌ریزیم. یک قاشق آرد و یک عدد تخم مرغ به آن اضافه می‌کنیم. برنج نیم‌دانه، تخم مرغ و آرد را مخلوط می‌کنیم تا صاف و یک‌دست شوند. دوغ را به آن اضافه می‌کنیم و دوباره هم می‌زنیم. قابلمه را روی حرارت قرار می‌دهیم و مدام هم می‌زنیم تا دوغ و مواد دیگر گرم شوند. بعد از غل خوردن حرارت را کم می‌کنیم. در قابلمه را می‌گذاریم تا برنج پخته شود. هر چند دقیقه آن را هم می‌زنیم. بعد از یک ساعت، سبزی آش خرد شده را به آن اضافه می‌کنیم و خوب هم می‌زنیم. در ظرف را می‌گذاریم تا سبزی بپزد. بعد از نیم ساعت نخودهای پخته شده را به آن اضافه می‌کنیم. اگر غلظت مواد زیاد بود، به آن آب جوش اضافه می‌کنیم. بعد از ده دقیقه آش دوغ آماده است. آن را با سیرداغ و نعناداغ آماده شده تزیین می‌کنیم.

پولکی کنجدی

پولکی از تنقلات شیرین اصفهان است. می‌توان آن را به جای قندوشکر با چای و انواع دمنوش‌ها به کار برد.

مواد لازم:

- شکر: یک لیوان
- کنجد بوداده: نصف لیوان
- خلال پسته یا خلال بادام یا گردوی خرد شده: به میزان دلخواه
- هل: به میزان دلخواه

طرز تهیه:

- ابتدا کنجد را داخل ظرفی می‌ریزیم. با حرارت کم و هم‌زدن بوی خامی آن را می‌گیریم (بودادن). ● تابهٔ نسوزی را روی حرارت ملایم قرار می‌دهیم تا داغ شود. ● شکر را داخل آن می‌ریزیم تا ذوب شود. ● وقتی شکر ذوب شد، مدام آن را هم می‌زنیم تا یکدست شود. ● کنجد بوداده را به آن اضافه می‌کنیم. ● مقداری هل آسیاب شده به آن می‌افزاییم. ● به دلخواه خلال پسته یا خلال بادام یا مغز گردوی خرد شده به آن می‌افزاییم. ● مواد را هم می‌زنیم تا یکدست شوند. ● مواد آماده را داخل سینی استیل چرب می‌ریزیم. ● با گوشت کوب روی آن می‌زنیم تا کاملاً صاف و باریک شود. ● سینی را کنار می‌گذاریم تا سرد شود. ● پولکی را از سینی جدا می‌کنیم و به صورت تکه‌های کوچک و بزرگ درمی‌آوریم. ● پولکی کنجدی آماده است.

فوت آشپزی:

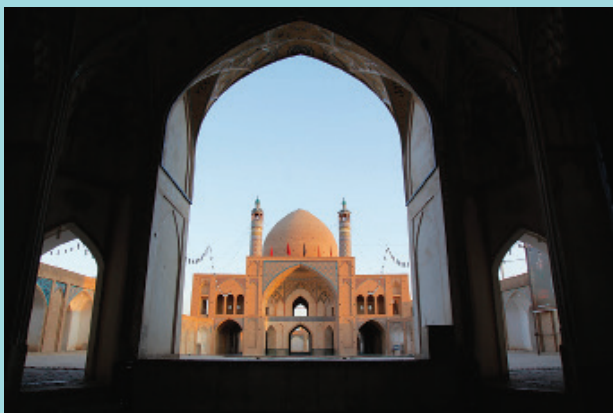
بعد از ترکیب کردن مواد تا زمان صاف کردن آن با گوشت کوب زمانی کمی داریم. پس باید این مرحله هر چه سریع‌تر انجام شود. اگر برای آب کردن شکر و ترکیب مواد از ظرف کوچک با عمق بیشتر استفاده شود، نتیجه کار بهتر خواهد بود. در حین کوبیدن با گوشت کوب می‌توان روی آن را خلال ریخت تا شکل زیباتری از پولکی‌ها به دست آید.



طرز تهیه پولکی کنجدی

هدیه آقا بزرگ

شاید فکرش را هم نکنید که کسی یک مسجد مدرسه به شما هدیه بدهد، اما مسجد مدرسه آقا بزرگ، بهترین هدیه‌ای بود که حاج محمد تقی، از اهالی کاشان، می‌توانست به داماد پارسایش بدهد. مسجدی چنان زیبا و بی‌مانند که از جمله بهترین‌های معماری دوران قاجار به حساب می‌آید. کاشان پر از خانه‌های زیبای تماشایی، باغ بامفای فین و حمام‌ها و تیمچه‌های پر نقش و نگار و شگفت‌انگیز است، اما برای گردشگرانی که پا به این شهر می‌گذارند، مسجد و مدرسه آقابزرگ یکی از اولین گزینه‌های تماشا و بازدید است. استادکاران سازنده مسجد نه تنها مهارتشان را در ساخت گنبد خوش‌فره، تزئینات زیبای کاشی‌کاری، گچ‌کاری و نقاشی به رخ تماشگران کشیده‌اند که این عمارت یکی از موفق‌ترین تجربه‌های معماران کاشانی در طرح گودال باغچه است.



مسجد یادگاری

مسجد آقابزرگ نه تنها هدیه‌ای بود به ملا مهدی نراقی که از علمای بزرگ زمانش بود، بلکه یادگاری بود برای تمام کسانی که روزی برای تماشا، گذرشان به این عمارت زیبا می‌افتد. یادگاری از معمار و بنا و کاشی‌ساز و نقاش و گچ‌بر و خطاط و البته حاج محمد تقی، بانی مسجد و مدرسه. این قایب است که معمار بنا برای کسانی که از سردر مسجد داخل می‌شوند، یادگار گذاشته است. مسجد آقا بزرگ محل اقامه نماز و تدریس ملا مهدی نراقی بوده است.

تصویر و عکس: محمد مهدی بهمنی

مدرسه‌ای در سایه

مسجد مدرسه آقابزرگ در کاشان حاوی یک ابتکار در استفاده از طرح گودال باغچه است. گودال باغچه راهکاری است برای فرار از گرمای طاقت‌فرسای تابستان‌های کاشان و ایجاد سایه در ساعت‌هایی از روز که خورشید تمام تلاش خود را برای قدرت‌نمایی می‌کند. در این طرح، معمار حیاط‌هایی دو یا سه طبقه برای عمارتش در نظر می‌گیرد. حیاط اول هم سطح کوچه است، حیاط دوم پایین‌تر از حیاط اول و حیاط سوم پایین‌تر از حیاط دوم. گودال باغچه آقا بزرگ ۱۲ حجره برای اقامت طلاب علوم دینی و یک کلاس درس دارد. گودال بخش مدرسه این عمارت است.



حرف و حدیث کتیبه‌ها

کتیبه‌های مسجد مدرسه آقابزرگ هزار و یک حرف و توصیه و اطلاعات برای بازدیدکنندگان دارند؛ از نام بانی مسجد و نشان خطاط کتیبه تا فرمان محمد شاه قاجار برای بخشیدن مالیات قصابان و دباغان کاشانی. خواندن کتیبه‌ها کمی دقت می‌خواهد، چرا که گاهی کلمه‌های یک جمله بالا و پایین و پس و پیش می‌شوند و در جای معمول خود نیستند. اغلب کتیبه‌های مسجدها به آیات قرآن و روایاتی از پیامبر اسلام (ص) و امامان معصوم (ع) اختصاص دارند.

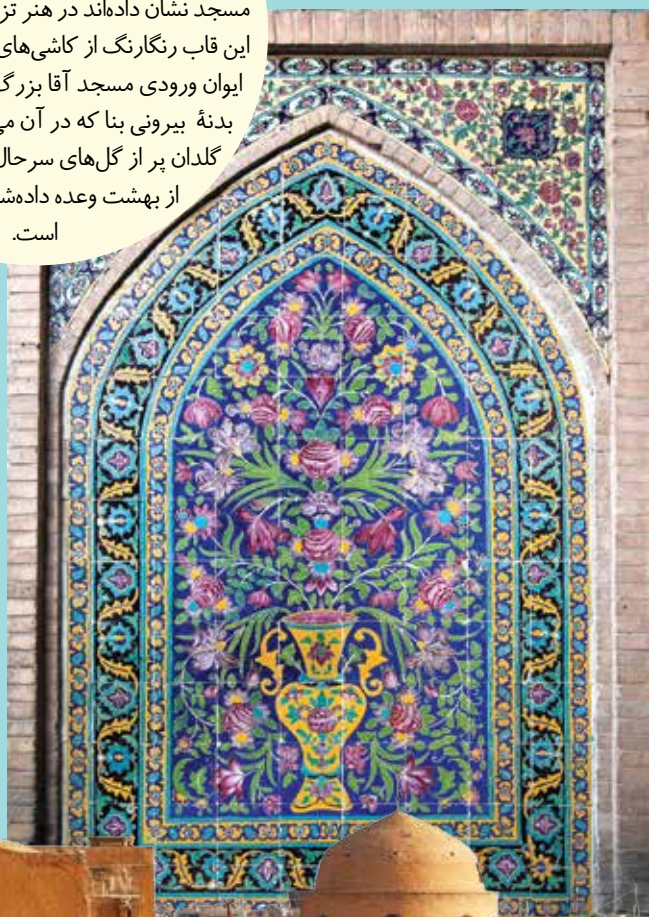


ورودی رنگارنگ

هر چه معماران مسجد مدرسه در گنبد و بدنه‌های بیرونی قرارشان بر سادگی و استفاده از رنگ نخودی آجر بوده است، در سردر مسجد نشان داده‌اند در هنر تزئین بنا کاربرد هستند. این قاب رنگارنگ از کاشی‌های خشتی تنها بخشی از ایوان ورودی مسجد آقا بزرگ است؛ تنها بخش از بدنه بیرونی بنا که در آن می‌توان تزئینات دید. گلدان پر از گل‌های سرحال و رنگارنگ نشان از بهشت وعده داده‌شده به مؤمنان است.

سادگی زیبا

شاید بینندگان انتظار داشته باشند که گنبد مسجدهای ایرانی پوشیده از کاشی‌های رنگارنگ باشد. با این حساب ممکن است به نظر برسد معماران قاجاری در ساخت گنبد کم‌کاری کرده‌اند. اما آن‌ها نه تنها چیزی را از قلم نینداخته‌اند، بلکه تمام سعی‌شان را کرده‌اند تا بدون تزئینات و در نهایت سادگی مسجدی زیبا و تحسین‌برانگیز بسازند. در نگاه اهل فن، گنبد خوش‌حالت بدون تزئینات مسجد یکی از زیباترین بخش‌های مسجد است.



مسابقه ملی دانش آموزی «زمستان ۱۴۰۱»

هوشمندان نه مصرف کنیم

انرژی را



این تصویر چه می گویند؟

برداشت خود را بنویسید و تا پایان اسفندماه از طریق برنامه روبیکا یا بله به شماره ۰۹۲۱۵۵۲۹۷۴۷ ارسال کنید

جوایز نفیس اهدایی صنعت برق (تبلت، هارد دیسک، فلش مموری و...)

همراه با انتشار مطالب برگزیدگان



شرکت توانیر